

خدا کند تو بیایی

سید مهدی شجاعی



خدا کند تو بیایی

نویسنده : سید مهدی شجاعی
تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

فصل اول

به نام نامی توحید

بخوان به نام رهایی! بخوان به نام بلوغ! بخوان به نام صاعقه در التهاب شب! بخوان به نام ساقه امید در پهنشدت یاس! بخوان به نام خالق خورشید، و عشق را به اسم اعظم معشوق، از پس یلدای بی تنفس دیجور، نور باران کن.

بخوان نبی گرامی! بخوان رسول عشق و امید! بخوان به نام نامی توحید! تو که می خوانی، هرم صدای تو که قندیلهای سکوت را ذوب کرد، آوای مهربان تو که فضای میان زمین و آسمان را عطرآگین نمود، بوی خوش عشق که ملائک بی تاب را به طواف حرا کشانید، انبیاء انگشت حسرت به دندان گزیدند. ابراهیم و اسماعیل، از آنکه حرا بود و ما به مرمت کعبه ایستادیم.

و موسی از آنکه به طور، چرا رفتیم.

و عیسی از آنکه آنچه در زمین یافتنی بود، در آسمان چرا می جستیم. و در این میانه، تنها خاطر خدا بود که راضی بود، چرا رحمت واسعه خویش را نمود عینی بخشیده بود.

فرشتگان برخی به رضایت بی سابقه خدا سجده می بردند، بعضی عرق از جبین پیامبر می ستردند، عده ای گوش به لطافت این معاشقه می سپردند و

برخی از آنکه معشوق خداوند را در زمین می دیدند - نه در میان خویش - خون دل می خوردند.

حبرئیل چه ذوق کرده بود که پیام عاشق و معشوق خداوند را بر بال امانت خویش به یکدیگر می رساند.

آری، تو که خواندی، آسمانیان، زمینیان، اهل دل را به پایان شب سیاه بشارت دادند، عرشیان که هلهله می کردند فرشیان را مژده آوردند که:

« قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ ».

خداوند زمین را نورباران کرده است.

برخیزید، خواب را بشکنید و چشمان ظلمت گرفته را سوی نور بگشایید. بیم گمراهی را از کلبه دل برانید و ترس از فراز و نشیب، از چاه و چاله، از دشت و تپه را جواب کنید. نگرانی را جارو کنید، هراس از افتادن را به گور بسپارید، بر ظلمت زهر خند بزنید که:

« يَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ ».

فرا راهتان نوری گسترده است، به مدد او راه بیابید و در پناه او بپوید. جگرهای تفدیده و چشمان عطش چشیده و دهان تشنگی کشیده را با زلال رحمت خداوند سیراب کنید. هر کدام که در اعماق دل و شیارهای ذهن خویش خدا را می جستید، اینک نظاره کنید.

« مِنْ رَأَى فَقْدَ رَأَى الْحَقَّ ».

هر که خدا را می جوید، او را می بیند، خدا را در آئینه وجود او به تماشا بنشیند.

خدا که آفرینش را برای شناخت خویش « فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ » بنیان نهاده بود، با تو، به کار خلقت کمال بخشید.

تو رحمت خداوند را به زمین آوردی و عینیت بخشیدی.

و چرا خوشحال نباشد؟ تو تنها ظرفی بودی که تمامی رحمت زلال و بی

منتهای او را در خویش جا دادی، و در آفرینش کدام ظرفی به ظرفیتی این چنین دست یافته بود؟

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ».

کدام سینه جز سینه مبارک تو به وسعت رافت الهی گسترده بود؟
اگر چه پیامبران همگی مظهر رحمت خداوند بودند، اما کدام گستره محبتی
خدا را به تمجید واداشته بود.

«إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ».

نگر مظاهر رحمت خداوند کاسه صبرشان تا زمانی به لب نمی رسید؟
مگر جاده پایمردی و استقامتشان به انتها نمی رفت؟
مگر پس از سالها خون جگر، لب به نفرین نمی گشودند؟ این چه سینه ایست
که تنها ندارد؟ این چه کوه استقامتی است که از جا نمی جنبد؟ این چه اعجوبه
ای، چه معجزه ای، چه آیت بی همتایی است که تنش در زیر قلوه سنگهای
جهالت خرد می شود و در عین حال هدایت دشمنان را از خدا طلب می کند.
زبانش جز برای دعا نمی گردد، و لبهایش جز به استغفار برای همه تکان نمی
خورد.

این چه عظمت سؤال آفرینی و چه شکوه تحیر زایی است؟

چه استقامت بی انتهایی است که خدا را حتی به اعتراض وا می دارد:

«فَلَقَلَّكَ بَاطِلٌ خَفِيَ عَلَى آثَارِهِمْ * إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا».

تو تا کجا پای می فشری پیامبر؟ مگر جان خویش شمع هدایت کوران کرده
ای؟ برای آنها که دست در گوش، می گریزند، چه می خوانی؟ برای آنان که خود
نمی خواهند، از من طلب هدایت می کنی؟

اینان جنبه خورشید را ندارند، نور را نمی فهمند، ظرفیت روشنی در
وجودشان نیست. تشعشع آفتاب وجود تو چشمهایشان را کور کرده است.

تو باز به دنبالشان چه می دوی؟ اینان از نور، از روشنی، از تو می گریزند،

جان خویش فدای هدایت ناهلان مکن پیامبر!

و طبیعی است که خدا این جلال و عظمت خود را محصور یک جامعه و یک قرن نپذیرد. این بار رحمت گسترده خداوند سر سازگاری ندارد که عصاره خلقت خویش را به زمان و زمینی منحصر کند. اگر چه سالهای سال بگذرد و این راز نگفته بماند.

و اگر چه قرن‌ها سپری شود و این گنج نهفته بماند. اما این چشمه زلال توحید باید حیات خود را حفظ کند تا زمانی مناسب فرا رسید و زمینی مستعد بیابد و سر باز کند.

و اکنون آن زمان فرا رسیده است و این چشمه می رود تا تمام شریانهای زمین را حیات دوباره ببخشید.

پیامبر! سلام بر تو که وعده های تو را با دستهای لرزان خویش لمس می کنیم. ما فرموده تو را که: «از شرق کسانی راه را برای ظهور مهدی (علیه السلام) هموار می کنند» از یاد نبرده ایم.

ما ان کلام غیب تو را که: «ایرانیان شما را به اسلام می خوانند»، فراموش نکرده ایم.

سلام بر تو! سلامی به طراوت خونهای جوانانمان و به خلوص مادران داغدارمان. حاشا که از یاد ببریم آن منظره را که به ابوذر فرمودی:

«اَشْتَدُّرِي مَا غَمِّي وَ فِكْرِي وَ اَلَى اَيِّ شَيْءٍ اِشْتِيَاقِي؟».

- ابوذر! می دانی چه اندیشه ای مشغول داشته است و پرنده اشتیاق دلم به کدام سوی پر می کشد؟

- از کجا بدانیم پدر و مادرمان به فدایت!

«و اَشَوْقَا اِلَى لِقَاءِ اَخَوَانِي يَكُونُونَ مِنْ بَعْدِي، شَانِهِمْ شَانَ الْاَنْبِيَا وَ هُمْ عِنْدَ اللّٰهِ بِمَنْزِلَةِ الشَّهَدَا يَفْرُونَ مِنَ الْاَبَا وَ الْاُمَهَاتِ وَ الْاَخُوهِ وَ الْاَخَوَاتِ اَبْتِغَا مَرْضَاتِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَ هُمْ يَتَرَكُونَ الْمَالِ اللّٰهِ وَ يَذْلُونَ اَنْفُسَهُمْ بِالتَّوَّاضِعِ لَا يَرْغَبُونَ فِى الشَّهَوَاتِ وَ فَضُلُ

الدنيا.... قلوبهم الى الله و روحهم من الله و علمهم لله .»

دلَم به شوق دیدار برادرانی می تپید که بعدها خواهند آمد، مقامشان همسنگ مقام انبیاست و منزلتشان در نزد خدا منزلت شهدا. از پدر و مادر و برادر و خواهر خویش به خاطر جلب رضای خدا دست می کشند و آنچه مال در خورجین تملک دارند فدای خدا می کنند، در مقام خشوع در مقابل خداوند تا اوج ذلت رشد می کنند، دل از دنیا و مافیها می کنند... دل‌هایشان رو به سوی خدا دارد، جان‌هایشان از خداست و دانششان برای خدا...

و پیامبر! جانهای خود و عزیزانمان به فدایت، از یادمان نمی رود آن خاطره که آنقدر از صفات این عزیزانت مشتاقانه گفתי که اشک در چشمانت نشست و گفתי: « **انی الیهم مُشتاقٌ** » و گریه کردی و باز گفתי: « **واشوقاء الی لقاءهم** »، و همان‌ها که زمین اشکهای مبارک تو را در بغل می فشرد دعایشان فرمودی که: « **الهم احفظهم و انصر هم علی من خالفهم و اقرعینی بهم یومَالقیامه** ».

خداوند! حفظشان کن و یاریشان فرما در نبرد با دشمنان و چشمم را به دیدارشان در قیامت روشن کن.

پیامبر! عزیز خداوند! معشوق معبود! سلام بر تو!

تو که قرن‌ها پیش برای این عزیزانت گریستی و دعایشان فرمودی و می دانستی و می دانی که حیات و نصر و فتحشان به پشتوانه دعای توست اکنون در این مخاطرات که رهایشان نمی کنی، ای پیامبر! هدف آفرینش! این ایثارگران و از جان گذشتگان با نام رمز تو و فرزند تو جهاد می کنند. با یاد تو و فرزندان تو زندگی و تنفس می کنند به عظمت و جلال فرزندان، به عزت عزیرت؛ فاطمه ات و به قداست پسرعمت که این عزیزانت را یآوری کن و همچنان از خدا پیرویشان را آرزو فرما.

فصل دوم

رکوع نرگس ها

مانده اند عالمیان و آدمیان که کدامین لحظه را، لحظه ولادت تو بشمارند؟
کدامین روز را، روز تولد تو نام بگذارند؟
تو کی در وجود آمدی که ورودت را و زمان آمدنت را جشن بگیرند؟
خورشید و ماه و ستارگان تا بدانجا که حافظه شان یاری می کند به تو سلام
می گفته اند.

نرگسها اولین رکوع حیات را بر آستان تو کرده اند.
موجها از ازل سر بر ساحل رسالت تو می ساییده اند.
سرخترین و بی محاباترین لاله ها و آلاله ها، بی انتهاترین دشتهای نام تو را هر
پگاه فریاد می کرده اند.

پیغمبران و رسولان همه در کلاس تو درس رسالت می خوانده اند.
سرو و صنوبران مدام راستای قامت تو را تداعی می کرده اند.
بلبلان و قناریان هر چه یاد دارند، همیشه مدح تو می گفته اند.
گلهای محمدی همه با نام تو پر می گشوده اند.
قطرات باران، اندیشه حیات را وام از تو می گرفته اند.

بنفشه های جان باخته و دل افروخته همیشه در صفحه سینه سوخته خویش
را تصویر روشنی از تو می یافته اند.

در حافظه جویبارها، جز تکرار نام تو هیچ نیست.
شب‌نم‌ها هر چه به خاطر دارند بر تو درود می فرستاده اند. پیش از تو را، کی
به یاد ندارد.

باری، مانده اند عالمیان و آدمیان که کدامین لحظه را لحظه ولادت تو
بشمارند.

موجودات هر چه به گذشته ها می نگرند،
هر چه در خورجین سوابق خویش جستجو می کنند،
هر چه زمین ماضی را می کاوند،
هر چه نگاه در زوایای حافظه می گردانند، جز تو هیچ نمی بینند.
راهی باید جست برای سخن گفتن از ولادت تو.
آن سان که عرشیان لب به شکوه نگشایند و مقربان گره کلایه بر ابرو
نیفکنند.

بدانگونه از تولد تو سخن باید گفت که هستی برنپاشد و حیات بی قراری
نکند.

چه، هیچ رشحه ای از حیات، تو را پیش از خویش نیافته است.
و چگونه بیابد که حیات از نور تو در وجود آمده است.
هستی، طفیل آمدن توست.
چنین نبود که خداوند تو را برای هستی خلق کند.
هستی به افتخار تو آمد.
تو برای عالم نیامدی، عالم برای تو آمد.
مگر نه خداوند، تو را پیش از همه، از نور خویش آفرید و جهان به کرشمه
چشم تو موجود شد؟

مگر نه افلاک در التهاب غمزه نگاه تو پدید آمد؟
مگر نه تو مقصود بودی و ماسوا به تبع؟
آن گنج مخفی که خداوند بود و دوست داشت که یافته شود مگر به آفرینش
تو یافته نمی شد؟

مگر تو برترین شناسای پروردگار خویش نبودی؟
چه کسی می توانست بیاید که او را بهتر از تو دریابد؟
مگر بنای آفرینش بر عبادت نبود؟
مگر تو عابدترین بنده خدا نبودی؟
مگر با خلق تو آن غایت به تحقق نمی نشست؟
مگر با آغاز تو، کار آفرینش پایان نمی گرفت؟
آری، تو همه بودی و با آمدن تو انگیزه ای برای خلقت دیگران نبود.
آری، ولی، تو «رحمت للعالمین» بودی.
و در «رحمت للعالمین» بودن تو همین بس که عالم و آدم از نور تو آفریده
شد و وام حیات از تو گرفت، با آنکه تو خلق کامل و کاملترین خلق بودی.
باری سخن گفتن از تو و ولادت تو نه سخت و دشوار، بل خطرناک و محال
است.

محال از این رو که موجودات، پیش از تو نبوده اند تا از ولادت تو سخن
بگویند، جز خالق، کسی زمان خلق تو را چه می داند؟
و خطرناک از آن جهت که تو معشوق خداوندی، تو حبیب و محبوب اوئی.
و هیچ عاشقی، غیرتمندتر از خداوند به معشوق خویشی نیست. همو که تو را
سلام کرد و فرمود که نه فقط خلایق و افلاک را، که بهشت و جهنم را حتی به
خاطر تو می آفرینم. بهشت را محض یاران تو و جهنم را برای مخالفان تو.
آری، با چنین غیرتمندی عاشق، سخن گفتن از معشوق بس خطر آکنده
است.

معشوقی که پیامبران سلف همه آرزو می کرده اند که از امت او باشند و در رکاب او.

معشوقی که ملائک تا ابد مأمور صلوات بر او شده اند.
معشوقی که راه شناختش جز بر خدا و ولی او بسته است. چگونه مخلوقی که از نور او پدید آمده است و نمی فهمد که او از کی، کجا و چگونه بوده است، از او سخن بگوید؟

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است
فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند؟

فصل سوم

شکوای سبز

« اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اِقْرَأْ وَ رَبِّكَ الْأَكْرَمُ *
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ... ».

بخوان...

خدایت زمانی تو را فرمان خواندن داد که سیاهی جهالت و یأس بر آسمان
قلب انسانیت سایه افکنده بود.

زمانی تو را دعوت به خواندن کرد که شب دیجور برای فرار از سیاهی خویش
به دنبال روزنی می گشت.

زمانی که شکوای سبز درختان و گلایه های زلال آبشار و اشک حسرت
ابرهای غم گرفته از نبودنت و در انتظار آمدنت غمگینانه ترین تسبیح را با خدا
می گفتند.

معشوق زمانی تو را فرمان خواندن داد که معصومانه ترین فریاد انسان از
پاهای جستجوگر تاول زده اش قلب سخت ترین صخره ها را می لرزاند.

انسان « بلی » گفته ای که پا به پای پیامبران از آدم تا مسیح درس عبودیت
خوانده بود فارغ از مرور مکرر کلاسهای پیشین، معلمی را جستجو می کرد که

عمیقترین و ظریفترین نیازهای همیشه اش را اقناع کند.

معبود زمانی تو را دعوت به خواندن کرد که گوش دل تمامی محرومان تاریخ در انتظار شنیدن کلام تو لحظه می شمرد.

تو زمانی لب به اجابت گشودی که فرشتگان را تاب نگریستن در جهلستان کفر زمین نبود.

معشوق لحظه ای تو را یافت و برگزید که در جستجوی ظرفی به گنجایش بی نهایت، گل تمامی آدمیان را با محک علم لایتناهی خویش آزموده بود.

و تو که با خواندن سرنوشت تاریخ را رقم می زدی و کشتی جاودانه هدایت را بر زلال قطرات انسانهای همیشه، بادبان می کشیدی.

تو که با خواندن شکوفه های امید را بر شاخه درخت وجود می نشاندی.

تو که با خواندن ایثار را توان ایستادن می دادی.

تو که با خواندن خورشید هدایت را از ظلمت « نه توی » جهالت بیرون می کشیدی.

تو که با خواندن غبار کهنه از چهره درد آلوده مستضعفین جهان می تکاندی و رمق در پاهایشان می ریختی و غرور در نگاهشان و خنده بر لبانشان.

تو که با خواندن مشیت بالغه خداوندی را پاسخی عارفانه می گفتی.

طبیعی بود که تأمل کنی و بلرزی و آنچنانکه ضربان قلب تو را فرشتگان آسمان بشنوند.

طبیعی بود که عرق پیشانی تو را بالهای جبرئیل بربود.

طبیعی بود که فلق، سرخی آن لحظه چهره تو را به یادگار همیشه بگیرد چرا که تو تنها برای آن زمان و مکان نمی خواندی.

تو خواندی، آنچنان رسا که خون در رگهای منجمد محرومین تاریخ دواندی.

تو خواندی آنچنان شیوا که پشت خمیده مستضعفان با جوهر کلام تو استقامت یافت.

تو خواندی، آنچنان بلند که محکمترین ستونهای ظلم در دورترین نقطه تاریخ از کلام تو لرزید.

و تو آنچنان استوار خواندی که از ورای مظلومیت چهارده قرن اکنون ما کلام تو را از حلقوم فرزندت شنیدیم.

و گوش به زبان و جان به آوای تو سپردیم.

آنچه ما را از خواب غفلت دیرینه برانگیخت،

آنچه گره در مشتهای ما انداخت و آنها را به هم گره کرد،

آنچه فریاد مظلومیت ما را به آسمان پاشید،

آنچه رمق شکستن پایه های ظلم را در دستهای ما انداخت،

همان کلام تو بود که از حنجره مبارک فرزندت طلوع کرد.

فصل چهارم

علی (علیه السلام) فراتر از نیاز همه قرن‌ها

خالق، گل آدم را که در دشت آفرینش با دستهای تکوین می سرشت چشم بر افق دوخته بود. به دوردستها نظاره می کرد و در رؤیایی غرورآمیز، به غایتی سرورآفرین خیره گشته بود. ما که تا دو گام فرا راهمان، آن سوی تر را نمی توانستیم دید، چه می فهمیدیم که او چه می جوید. باغبانی را می مانست که با امید یقین آفرین دانه ای را در قعر خاله می نشاند و همانگاه بوی عطر آگین گل را در فضای خیال استشمام می کند.

و ماکه جز رویش اولین جوانه های سر برافراشته از خاک چیز دیگری را توان رؤیت نداشتیم معنی گل را چه می فهمیدیم. ما گل چه می دانستیم چیست.

هرگاه که ابر سئوالی بر آسمان ذهن می نشست، نسیمی از ورای کوهها «**اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**»، می گرفت و ابر را به دشت آینده می کشاند.

اما این بود که جوانه های نورسته از خاک متقاعدمان نمی کرد. حتی با برگهای سبز با مماس زیبایی و لطافت اقناع نمی شدیم. شاخه ها با تمام کشیدگی تا بام رضایت ما نمی رسید. ولی اگر تمام لحظه هایی که وجودمان در یک نیاز مبهم، یک احتیاج گنگ، یک ضرورت ناشناخته و یک خواست نادانسته

می گذاشت از ما سؤال می کردند که چه می خواهید نمی دانستیم. باید می بود، ما پاسخ می گفتیم این چنین.

اما ما که تصویری همه جانبه از آن نداشتیم، چگونه تصویرش می کردیم؟ تشنه ای را می مانستیم که گرچه در تمام عمر آب را مزمه نکرده است اما تشنگی را با تمامی شکافهای خنک لبها و زبانش خوب می فهمد.

چنین نبود که بالهایمان را بی هیچ تحرکی تسلیم آتش انتظار کرده باشیم و در التهاب باران آرزو لحظه بشمریم.

ما همان زمان که پنجه های نگاه خداوند را در دوردستها به جستجو دیدیم و از مستی دیدار تبسم زیبا و شورآفرین خداوند به خود آمدیم، در امتداد نگاه او به راه افتادیم.

آن چیست که خداوند از شکوه دیدارش با خویش « **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** » را به ترنم ایستاده؟ چه اسم اعظمی، چه غایتی، چه انگیزه و بهانه ای، چه سِرّ مکنونی چه « **لَا يَأْتَالُهُ غَوَسُ الْفِتَنِ** »، چه لوح محفوظی است که خداوند « **لَا يَدْرِكُهُ بَعْدَ الْهِمَمِ** »، چه فریاد « **لَوْلَاكَ لَمَّا الْأَفْلَاكُ** » می سر داده است.

اگرچه قطرات این سؤالها از روزنه بام ذهن رسوخ می کرد و بر دل می چکد اما رفتن ما از سرکنجکاو نبود، ناز بود. چشیدن نبود، نوشیدن بود. فهمیدن نبود، رسیدن بود. ما عزم رفتن کرده بودیم بی آنکه درس توقف خوانده باشیم.

ما کوله بار، تلاش بر پشت داشتیم بی آنکه سایه استراحت چشیده باشیم. ما برای یکبار مردن ارجی نمی نهادیم. چنین هدیه و فدیة اش را جسارت به معشوق تلقی می کردیم. ششهای ما مملو از اندیشه حیات بود.

خشب رگهایمان پر بود از قطرات دوباره شکفتن.

ما، در تکاپوی رسیدن به ایده آل خداوند بودیم، تصویر خدا را در آیینۀ دوردست افق می جستیم. به بهایی فوق تصور همه عالمیان.

خار راه کعبه ایده آلمان را نه بر پای که بر دیده می نهادیم.

از این روی خدا به ما وعده زیستن در سایه حکومت خویش داد، رخصت آن داد که از آن گلی که در دوردستها می دید استشمام کنیم.

اول بار در قامت هابیل شکستیم، نه خم شدیم و نه خم به ابرو آوردیم.

با نوح شکنجه شدیم،

با ابراهیم به آتش در آمدیم،

هرگونه پایمان در سعی هاجر تاول نشست.

با یوسف در چاه حسادت اخوان افتادیم.

با موسی «**خَائِفًا يَتَرَقَّبُ**» آواره شدیم.

شکنجه را بر جانمان «آسیه» تحمل کردیم.

و به همراه عیسی از دام جهل زمینیان گریختیم.

زمان که می گذشت، نیازهایمان را بیشتر و بهتر می شناختیم.

ابهام انعکاس تصویر خداوند با مرور قرن‌ها آرام آرام آشکار می گشت.

ما اندک اندک دریافتیم که چه می جوییم. عطش کدامین رود سوزش جگرها مان را بهانه می کرد؟ آن آفتاب، که خداوند در زیر رواق حکومتش ما را وعده تنفس داده است حدوداً چه باید باشد؟ ما شاید خدایی ملموس را آرزو می کردیم، شاید به دنبال چیزی میان انسان و خدا می گشتم! تصویری از آسمان بر ذهن، تجلی عظمت خداوند، بر خاک، آینه تمام نمای کبریایی، اقیانوس زمینی مملو از باران رحمت آسمانی، تبلور عینیت ندانم کجایی در اینجا.

آیا این نیاز همان بود که ما به سوی او می رفتیم؟

می خواستیم دل به کسی بسپاریم که دل به خدا سپرده است و خدا به او.

می خواستیم دست بیعت با کسی دهیم که دست به خدا داده است و خدا به او.

در قصه ها برای کودکانمان از اسطوره انسانی می گفتیم که خدا از زبان او سخن می گوید، از چشم او می بیند، از گوش او می شنود و از قلب او احساس می کند.

در تب و تاب انسانی بودیم که فریاد بر آورد:

« وَاللّٰهُ لَآنَ أَبَيْتَ عَلَىٰ حَسَبِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا أَوْ أَجَرَ فِي الْأَعْلَالِ مُصَفَّدًا أَحَبُّ
إِلَىٰ مَنْ أَنَّىٰ الْقَىٰ إِلَهُهُ وَرَسُولُهُ يَوْمَ الْقِيَامَتِ ظَالِمًا لِّبَعْضِ الْعِبَادِ وَغَاصِبًا لِّشَيْءٍ مِّنَ
الْحَطَّامِ ».

ما حاکمیت قریب به محال انسانی را آرزو می کردیم که بر نزدیکترینش، بر
برادرش حتی، مال خدا و مردم را دریغ کند و برآشوبد که « تَكَلَّتْكَ التَّوَاكِلُ يَا
عَقِيل »، ما عظمتی را می جستیم که در مقابل اعطای هفت آسمان و زمین
پوست جویی را از دهان موری به نافرمانی خدا تکان ندهد.
دنیايي که ساخته و رهایش کرده است در چشمانش از برگي در دهان ملخي
و عطسه بزي حقير تر جلوه کند.
آنکه از منزلگاه خدا دنیا را نظاره کند.

به دنبال انسانی بودیم که ذره ذره وجودش « إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ »، را
زمزمه کند.

کسی را می جستیم که وجود ظالمی را حتی به اندرز دلسوزانه نزدیکترین
کسانش آنی تاب نیاورد.

خدا گونه انسانی را امید داشتیم که از سینه دشمن خویش برخیزد و خدا را
دوباره بنشیند.

از بام خیال انسان برگزیده ای را جستجو می کردیم که شکوفه های زیبای
« مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ » را خدا بر ساقه ساقه اش نشانده باشد.

سلحشوری را در میدان تصور آرزو می کردیم که نه قویترین مردان، نه جانی
ترین آدمکشان، نه تنومندترین ستمگران و نه غدارترین پادشاهان و نه
قهارترین جنگجویان بل اشک یتیمی زانوانش را به خاک نشاند. ناله بیوه زنی
تنش را بلرزاند و دریافت عظمت خداوند پشتش را به خاک رساند.

به دنبال هیبتی می گشتیم که موضع سرّ معشوق و پناه امر او و خزینه دانش
او و مرجع حکم او و حافظ کتب او و کوهواره دین او باشد. تفسیر علم او، تأویل

حلم او، تعبیر عدل او، سَمبل رأفت او و هدف و غایت او باشد.
کسی باشد که دژ اوج آسمان « **أَنَا عَبْدٌ مِّنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ** »، پرواز کند.
آنکه خداواره باشد،

متصف به صفات او باشد اما او نباشد.

« **نَزَلْنَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَ قَوْلُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ** »، انگار آرزو های ما آرام آرام رو به
تحقق می رفت و ما صبر خداوند را اینگونه دریافتیم و مبهوت و متحیر و دیوانه
شدیم.

آن کیست که اوج نیازهای ما حضيض اوست و خداوند بر همه چیز تاب آورده
است تا او بیاید.

« **يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءِ** »، را قرنهای تحمل کرده و عاشقانه در انتظار
آمدن او نشسته است.

هابیل را مقتول، نوح را معذب، ابراهیم را در فشار، همه و همه را خدا دندان
بر جگر فشرده است که حاکمیت او را بر ملائک فخر بفروشد. این چه عظمتی
است و این چه حکومتی است که آفرینش برایش چنین بهایی گزاف می پردازد.
خاکستر را بر بدن فرستاده و رسولش، سنگ را بر پیشانیش و شکنجه را بر
سرش صبر می کند که ما حکومت او را مزمه کنیم.

شکستن دندان عزیزش، پیامبرش را تاب می آورد که آفرینش مفهوم پیدا
کند و معنی بیابد، که او بیاید.

او باید بیاید هرچند خار در چشم و استخوان در گلو.

او باید بیاید هرچند عذاب زیستنش را در چاه فریاد کند.

او باید بیاید هرچند تمامی نخلها بر دردها و آلام او بگریند.

او باید بیاید هرچند صورت و پیشانی آسمان از غم او بشکند.

او باید بیاید و از خانه خدا بیاید تا کافرانی که از پیامبر، خدایی در زمین می
خواستند ببینند که تحملش نمی توانند کرد.

او باید بیاید و در خانه رسول بارور شود تا ما مظلومان و مستضعفان امیدوار
تاریخ، لحظه ای تنفس کنیم.

تا ما که قرن‌ها در تعب آمدنش سوخته ایم، آنی حیات را مزمه کنیم، پستی
راست کنیم، نفسی تازه کنیم و از میوه موعود خداوند بچشیم.

و ما مگر چه کرده بودیم که لیاقت بیش از پنج سال را نداشتیم؟

شاید به همان بهانه که آدم از بهشت رانده گشت، ما دوباره بر زمین حکومت
جباران فرود آمدیم. آنچنان زودگذشت و آنقدر سریع سپری شد که ما ذره ای از
آن همه عظمت را در نیافتیم. انگار که صاعقه ای در شب طویل مستمر.

او - خزانه دار علم خداوند - بارها گفته بود که « **سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي** ».
اما ما منتظران در همه عمر ما شیفتگان، با همه روح آنچنان غرق در نگاه او
بودیم، آنچنان واله شیدای او گشته بودیم که سؤال چه می دانستم چیست. او
پاسخی کاملتر از همه سؤالهای ما بود. وجودی برتر از همه نیازهای ما.

پس از او دوباره آفتاب را از پشت کنگره کاخها برآمد. نه، کدام آفتاب؟ دوباره
شب شد، دوباره تازیانه ها بالا رفت و بر پوست و گوشت ما فرو نشست.

سیاهچالها که او از خاک انباشه بود دوباره از انسان پر شد. گرد یتیمی بر
چهره ما نشست... زخم عمیق مظلومیتمان دوباره سر باز کرد و خون تازه بر
آسمان پاشید.

با جگر زهرآلود و خون دل حسن در طشت ریختیم و از گلوی حسین فواره
زدیم و با قطره قطره خون حسین چکیدیم.

ناله شدیم و از حنجره دردآلود سجاد برآمدیم و در کوره دردهای باقر
گداخیم.

همان شیعبان صادق امام صادق بودیم که آواره کوه و دشتها گشتیم.
سنگینی غل و زنجیر را که از پوست و گوشت گذشته و تا استخوان صبر
رسیده بود با سجده های شبانه شیرین کردیم.

در قلب اندوهگین تک تک معصومان و مظلومان تپیدیم و تنفسی و حیاتی دوباره را لحظه شمردیم و اکنون پس از قرن‌ها شکنجه، دله‌ره، عذاب، آوارگی و شهادت دوباره پشت راست کرده ایم و زندگی را مزمره می‌کنیم.

شکافی به وسعت از علی تاکنون را در نور دیده ایم و دردی به عمق مظلومیت امامان را تاب آورده ایم و زخم عمیق تازیانه‌های ظلم را تحمل کرده ایم تا به تصویری از علی، خلیفه علی، آخرین امام از نسل علی و منتقم خون برسیم.

خدایا به مظلومیت علی، استمرار سیاهچالها و تداوم زخم ظالمانه خنجرها و سنگینی هماره سلطه‌ها را بر ما می‌پسند و چشم ما را به ظهور فرزند قائم علی روشن کن.

فصل پنجم

فاطمه (سلام الله علیها) راز آفرینش زن

منشور ملکوتی فاطمه (سلام الله علیها) را از ابعاد مختلف باید نگریست. معدود زنانی نامهای خود را برگذرگاه تاریخ حک کرده اند. اما اینان زنانی بوده اند که یک شاخه از نهال وجودشان را به باروری و تجلی نشسته اند. نام آسیه را دستهای شهامتش حک کرده است. و نام مریم را چشمهای قداستش. و حتی نام خدیجه را قلب رأفتش. اما شخصیت فاطمه (سلام الله علیها) منشوری چند بُعدی است که با افق دیدهای مختلف شایسته بذل توجه است.

فاطمه (سلام الله علیها) و علی (علیه السلام)

فاطمه کسی است که با نه سال زیستن همگام با علی در گام گام علی، لحظه لحظه علی و تنفس علی و سرنوشت علی تأثیری جاودانه و ملموس می کند. فاطمه کسی است که تبسم را بر لبان علی نقش می بندد.

فاطمه کسی است که خستگی مجادله علی را با حرامیان از سرانگشتان قلبش بیرون می کشد.

فاطمه کسی است که چهارچوبه خانه کوچک و صمیمی علی را بر دفتر تاریخ با خطوط ابدی ترسیم می کند.

فاطمه التیام بخش جگر دندان خورده علی است.

فاطمه کسی است که صبر را در جان علی می ریزد و میوه حلم از چشمان او می چیند.

فاطمه عصاره مظلومیت علی است.

فاطمه کسی است که پاهای علی را در مقابل یتیم به لرزه می افکند.

فاطمه اشک علی است، قلب علی است. در انتخاب مادر از میان دو زن مهر فاطمه است که در قلب علی قضاوت می کند.

فاطمه الهام بخش وحدت در خانواده پراکنده اسلام است.

فاطمه به عنوان تمامیت حسین

فاطمه بنیان گذار قیام حسین است. اوج طنین خروش حسین است، حسین در منی از حنجره مادر فاطمه فریاد می کشد.

فاطمه آمیزه شکوهمند مظلومیت و فریاد حسین است.

فاطمه انگیزه غرور آمیز صبر حسین است. فاطمه حضور خدا در عاشورا است.

فاطمه ظهور جلوه حق در کربلاست.

فاطمه یقظه حسین است، جذبه حسین است.

فاطمه رغبت حسین برای لقای معشوق است در کربلا.

فاطمه است که نوه ها را داماد می کند.

فاطمه است که قلب دشمن را با دوست پیوند می دهد.
فاطمه حلاوت شهادت است.
حسین والی فاطمه است در کربلا و منادی او است در عاشورا.
شیر فاطمه است که در وجود حسین می خروشد و خون فاطمه است که از
حنجره حسین می جوشد.
فاطمه قدرت گامهای حسین است. جوهر فریاد حسین است.
حسین علی اکبر را به یادواره فاطمه به میدان می فرستد.
در شهادت برادر فاطمه است که در قامت حسین می شکند.
حسین تبلور فاطمه در عاشورا است.
«**انی لا اری الموت...**»، یادگار فاطمه است بر قلب حسین.
حسین فاطمه محض است و فاطمه حسین محض و حسین بی فاطمه...

فاطمه و زینب

زینب فاطمه کربلاست و تجلی فاطمه در زینب عاشورا است.
در کربلا زینب رسول فاطمه است.
خلیفه تام فاطمه است.
پیام فاطمه را می خواند.
حضور فاطمه را فریاد می کشد.
با هر جنازه ای که بر دست می گیرد قطره ای از جام صبر فاطمه را مزمه می
کند.
در بارگاه یزید زینب به تداعی خطبه مادر در مقابل دشمنان پدر خطبه می
خواند.

در کربلا زینب محبت مادر را در جان برادر می ریزد.
زینب یادگار مادر را پاس می دارد.
در شام فاطمه است که بر ترحم زهرخند می زند و صدقه را خشم می کند و
بر پای دشمنان پسر برادر زنجیر لعن می افکند و همچنانکه جسارت را بر علی
تحمّل کرده بود بر فرزندان خویش به جان می خرد.
چشمان زینب در زیر دستهای محجوب فاطمه به خواب رفته است.
زینب با بوسه محبت فاطمه چشم از خواب گشوده است.

فاطمه و حسن

حسن بُعد دیگر منشور فاطمه است.
حسن شیر صبر از جان مادر نوش کرده است.
حسن بلوغ بردباری فاطمه است.
پاره های سرخ جگر فاطمه است که بر طشت می ریزد.
حسن در تداوم سکوت علی و مظلومیت فاطمه است که صبر می کند.
حسن از مادر آموخته است که جز به مصلحت اسلام نیندیشد.
حسن از مادر آموخته است که چگونه تخم انقلاب بنشاند.
حسن «استعد لسفرک»، را از دستهای مادر به ارمغان گرفته است.
حسن خروش در مقابل پسران طلقا را طنین از فریاد مادر گرفته است.
حسن از مادر آموخته است که حتی در دعا و استغفار مادر گرفته است.
حسن به «الجار ثم الدار»، حسن از مادر آموخته است که حتی در دعا و
استغفار هم استدلال «امامتنا امانا من الفرقه» فاطمه است که امام است و برای
«نظاما للمله» است که طاعت می طلبد.

فاطمه و محمد (صلی الله علیه وآله)

فاطمه افتخار محمد و نمونه اعلال و بارز دانشگاه محمد است.
محمد «انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق»، را به دلگرمی فاطمه فریاد می کشد.
فاطمه پاره جگر محمد، بضعه محمد است.
فاطمه کسی است که رضایت محمد (صلی الله علیه وآله) در گروی رضایت اوست.
فاطمه برگ برنده محمد در مقابله با جاهلیت و سبعت و کفر است.
فاطمه تنها کسی است که پیامبر پس از هر جهاد طاقت فرسا به دیدار او می رود و خستگی را در عمق چشمان مهربان او گم می کند.
فاطمه همان کسی است که پیامبرش برترین زن در آفرینش نام نهاده و به لقب عارفانه «ام ابیها» مفتخرش ساخته است.

فصل ششم

فاطمه و خدا

به تحقیق می توان گفت که یکی از زیباترین، ملکوتی ترین و مقدس ترین و در عین حال دست نیافتنی ترین و ناشناخته ترین رابطه ها رابطه فاطمه با خداست. بنای آسمان و زمین و روشنایی ماه و خورشید و گردش افلاک و وسعت دریاها به اعتبار او و خاندان اوست.

«وعزتی و جلالی انی ما خلقت سما مبنیه و لا ارضا مذحیه و لا قمرا منیرا و لاشمسا مضیته و لا فلکا یذور و لا بحرا یجری و لا فلکا یسری الا لاجلکم و محبکم».

وجود او بزرگترین و کافی ترین فلسفه آفرینش زن است، همچنانکه وجود خاندان او بهانه خلق آفرینش. برای او همین افتخار بس که خداوند به پالایشش همت گماشته است و پاکی را در وجودش به ودیعت نهاده است.

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً».

او مظهر عطوفت خداوند و سمبل رأفت و مهر الهی است. مگر نه اینکه در محشر مفتاح جنت در دستان مبارک فاطمه است و اذن دخول بهشت رضایت و محبت اوست؟!

اعتراض جاودانه

مظلومیت آنچنان بر وجود تو سایه افکنده است که یادت بی اراده و ناگزیر،
آتش بر خرمن وجود تو می افکند و خاطره ات بغض را در گلو می شکند.
با ولادتت اگر چه جهان معنا گرفت، هدف و غایت آفرینش تحقق یافت و
فضیلت جامه تجسم پوشید.

با ولادتت اگر چه راز سر به مهر پاکی و عصمت گشوده گشت و چشم زنان
جان از طلعت فقدان اسوه و الگو به نور خیره کننده وجود نمونه و بی همتای تو
روشنی یافت.

با ولادتت، اگر چه پارسایی تولد یافت، نجات جوانه زد، عشق شکوفه شد،
فداکاری جان گرفت، مادری و زن بودن افتخار شد و رایحه اینار در جهان
پیچید.

و وفاتت اگر چه وفات این همه بود و بی تردید رحلت نور، لیکن آن مظلومیت
هیجده ساله که بر تو گذشت وفات و تولد را بر ما یکسان کرد. یاد تو با هر بهانه
ای - وفات یا ولادت - بغض را در گلویمان می شکند و جگرمان را آتش می زند.
چرا پیامبر در تولد حسین گریست و آب دیده اش را با مهر متبرک لبانش بر
گلوی حسین جاودانه کرد؟ مگر تولد حسین کمتر از ولادت قرآن بود؟ و حتی
مگر با نزول قرآن، بر بام نیزه رفتنش بر پیامبر پوشیده بود؟

چرا پیامبر با ولادت قرآن اشکی نیفشاند و در تولد حسین گریست؟

چه رازی بود در ولادت حسین (علیه السلام)؟

چرا مولای عاشقان (علیه السلام) در ولادت باب الحوائج بر دست و بازوانش
بوسه زد و گریست؟

اسراری اینگونه است آنچه در ولادت تو نیز ما را می گریاند. در آن خانه کوچک، رازی به وسعت تاریخ نهفته است. چنان مظلومیتی بر آن خانه کوچک سایه گسترده است و چنان جراحی بر آن قلب آفرینش فرود آمده است و چنان زخمی بر آن جگر تاریخ نشسته است که هیچ حادثه ای نمی تواند دلهای شیعیان، طواف کنندگان آن حرم خداوند را مسرور کند.

آری، آن مظلومیت نیلی که بر چهره تو نشسته بود، نمی گذارد که لبخند بر چهره نه تشیع و نه اسلام که حتی انسانیت پس از تو بنشیند.

به هر حال آن در، بر آن پهلوی، شکسته است، چه تفاوت دارد که در وفاتت این خاطره عرش سوز و جگر خراش را تداعی کنیم یا در ولادتت؟ مهم این است که تو مظلوم بزرگترین جنایت تاریخ واقع گشته ای.

مهم این است که صبر لایتناهی خدا در جانگاه ترین حادثه آفرینش در تو به تجلی نشسته است.

مسئله، اشکهای علی است و لرزش گونه های علی به هنگام شستشوی پیکر مطهر تو.

مهم، گریه های دادخواه و اشکهای ظلم برانداز توست و سر بر دیوار نهادن علی و زار زدن علی.

آنچه جانسوز است صبر توست در مصائب علی و صبر علی است در مصائب تو.

و از همه مهمتر تشییع شبانه و مظلومانه پیکر توست.

چه کردند با تو که این تازیانه اعتراض جاودانه را «**المخفیه قبرها**» بر پشت تاریخ روا دانستی.

چه ظلمها بر تو رفته بود، چه حقها از تو تضییع گشته بود و چه حقایقی در مقابل دیدگان تو تحریف گردیده بود که این اعتراض افشاگرانه را بر پیشانی تاریخ حک کردی؟ و دشمن را بر کرسی رسوایی جاودانه نشاندی؟

و این چگونه اعتراضی بود که خداوند نیز به حمایت از آن برخاست.

همان علی که مأمور به سکوت بود،

همان علی که شمشیر را علیرغم کار سازی و برندگی در نیام پسندیده بود،

همان علی که سختترین جنایات تاریخ را تاب آورده و دم برنیاورده بود، چه شد که در حمایت از این اعتراض شکوهمند تو، بر بالای بقیع ایستاد، شمشیر از

نیام کشید و دشمن را تهدید به جاری کردن سیل خون بر زمین کرد؟

بارش این اعتراض تو در تشییع شبانه ات و در مخفی کردن قبرت اگرچه تاریخ را از تحریف مصون می داشت و اگرچه فریاد تظلم تو را بر جهانیان تا ابد طراوت می بخشید، اما سنگینترین غم شیعیان تو گشت و عظیمترین درد اسلام و بزرگترین اندوه انسانیت.

آنکه عزیزترین کسش را، پدرش را، فرزندش را، برادرش را، در جامه شهادت به خدا تقدیم می کند، دلخوش است به اینکه هر از گاه در کنار قبر او می نشیند و به تیشه اشک راه بسته دل می گشاید.

ولی آن کس که قبری برای عزیزش نمی شناسد چطور؟ او بغضش را با خود به کجا می تواند ببرد؟ کجا می تواند عقده دل بگشاید.

این است مظلومیت تو و به تبع، مظلومیت شیعیان تو.

کجا گریه کنند عاشقان تو بر مصائب تو؟

کجا اشک بریزند دلدادگان تو بر مظلومیت تو.

و کجا ضجه بزنند فرزندان تو در فقدان تو؟

این است مظلومیت تو و به تبع مظلومیت شیعیان تو.

و این است که: یاد تو به هر بهانه ای - وفات یا ولادت - بغش را در گلویمان می شکند و جگرمان را آتش می زند.

فصل هفتم

شب تغسیل ماه

« ... و لها جلال لیس فوق جلالها الا جلال الله جل جلاله و لها نوال لیس فوق نوالها الا نوال الله عم نواله ».

و فاطمه را (سلام الله علیها) جلال و جبروت و عظمتی است که در ورای او هیچ جلالی نیست مگر جلال خداوند (جل جلاله) و هم او را بخشش و عطا و کرمی است که در ورای او هیچ نوال و کرامتی نیست مگر نوال خداوند (عم نواله).

آسمان این شبها که می رسد عجیب بی قراری می کند و زمین داغ دلش تازه می شود و زخم شرمش سر باز می کند.

ملکوتیان حق دارند سر بر دیوار عرش بگذارند و های های گریه کنند. و تنها خداست که می تواند تسلائی دل علی باشد. ماه حق دارد که گوشه اختفا را برای گریه اختیار کند و ستارگان چه کنند اگر سر بر شانه یکدیگر نگذارند و مصیبت را زیان نگیرند.

آن خانه نمی داند آن شب به چه قدرتی بر پای ایستاده بود! آن مدینه، چه مدینه ای بود که چنین مصیبتی را تاب آورد و درهم نشکست!

آن چه قبرستانی بود که سرچشمه عصمت را در خویش فرو برد و دم بر
نیاورد!

آن چه خاکی بود که به خود جرأت داد فاطمه را از علی جدا کند؟
چرا آن خانه بر جای ماند؟
چرا مدینه ویران نشد؟
چرا آسمان در خود نیپچید؟
چرا بغض زمین نترکید؟
چرا عالم فرو نریخت؟

گفته اند در عاشورا وقتی زخم در جان خورشید نشست و زمین پیکر مبارک
حسین - قلب عالم امکان - را بر خویش قطعه قطعه دید به لرزه در آمد و آسمان
تیره و تار شد و غبار خشم خداوند از جای جنبید.

در آنجا سجاد (سلام الله علیه) دست بر زمین کوفت و زمین را به آرامش
خواند، سر بر آسمان برداشت و آسمان را دعوت به سکوت کرد.
آسمان و زمین هر دو تنها در اجابت فرمان امام خویش آرام گرفتند، دندان
بر جگر نهادند، خون به لب آوردند ولی دم نزدند. مویه کردند ولی فغان نکردند.
در خویش شکستند و گریستند اما ضجه نزدند.

چه رازی بود در شهادت زهرا که خانه فرو نریخت مدینه زیر و رو نشد عمود
خیمه مان نشکست و زمین تلاشی نگشت؟
آفرینش این تحمل را از کجا آورده بود؟
مگر نه زهرا والاترین محبوبه خداوند بود و خدا به بهانه وصلتش فرموده بود:
«احب النساء الی».

مگر نه فاطمه محور کسا بود و بقیه وابستگان او؟ پیامبر پدر او بود و علی
همسر او و حسین فرزندان او؟ (سلام الله علیهم اجمعین)
«هم فاطمه و ابوها و بعلها و بنوها».

مگر نه رضای خداوند در گرو رضایت مرضیه بود و غضب خداوند در گرو خشم او؟

مگر نه صدیقه کبری راز آفرینش زن بود، بهانه خلقت نسوان؟
مگر نه پس از خداوند والاترین مقام و عظمت از آن زهرا بود و برترین نوال و بخشش نیز از آن او؟

مگر نه بر سر در بهشت به روایت پیامبر امین نگاشته بود: «فاطمه امه الله، فاطمه خیره الله».

مگر نه خداوند به فرشتگان فرموده بود: «هذا نور من نوری اسکنته فی سمائی و خلقتہ من عظمتی...».

این نوری از نور من است که در آسمانم منزلش بخشیده ام و از عظمتم او را آفریده ام؟

مگر نه فاطمه شبیه ترین بود به رسول خدا؟
«ما رایت احدا اخرج فی غزاه کان آخر عہدہ بفاطمہ (علیہا السلام) و اذا رجع کان اول عہدہ بہا».

مگر نه فاطمه راستگوترین موجودات بود پس از رسول خدا؟
«ما رایت احدا فقط اصدق من فاطمہ (سلام الله علیہا) غیر ابیہا».
مگر نه فاطمه پاره جگر پیامبر بود و عزیز مسلم خداوند جل و علا؟
مگر نه....

چه رازی بود در شهادت زهرا که خانه فرو نریخت، مدینه زیر و رو نشد عمود
خیمه آسمان نشکست و زمین متلاشی نگشت؟
آفرینش این تحمل را از کجا آورده بود؟

کسی هست در خانه فاطمه پس از او که شاید این راز سر به مهر به دستهای او گشوده شود. او اسماء است، محرم اسرار فاطمه است، از او پپرسید شاید پاسخ بگوید.

بگوید که:

آری حسنین سر به پای مادر نهاده بودند و پایه های عرش را به ضجه های خویش می لرزاندند، زینب و ام کلثوم کائنات را با موهای خویش پریشان می کردند چروک بر پیشانی آسمان افتاده بود، زمین از درد به خود می پیچید، ناله های فرشتگان داغ پیامبر را دو چندان می کرد، ولی چه بود آنچه آفرینش را بر پای نگاه می داشت؟

در آن شب تغسل ماه من دیدم که علی در مأمن تاریکی سر بر دیوار خانه فاطمه، سر بر محور آفرینش، سر بر عمود آسمان را به آرامش خواند. در آن شب علی سر بر دیوار کائنات، ملتقای زمین و آسمان محور آفرینش می سایید و با وجود بی قرار خویش همه را به آرامش می خواند.

« صلی الله علیک یا فاطمه بنت رسول الله! ».

فصل هشتم

امام حسن (سلام الله علیه) حماسه حلم

از آن زمان که شمشیر بر فرق شیر خدا فرود آمد و زهر در جان فرزند زهرا نشست و سر ثارالله به مهمانی نیزه ها رفت، اسلام جاودانه شد. در کلام فرصت تغییر بود و در نوشته رخصت تحریف. آسمان محراب را حتی انکار می شد کرد تا آن زمان که شق القمر خونین ماه، فلک را جاودانه نساخت.

کلام را مجال تغییر بود اما حنجره خون آلوده را هرگز. و نوشته را رخصت تحریف اما لوح زمرد و محفوظ در طشت نشسته را هرگز. و او آنگاه که رنگ قدسی سبز را برمی گزید جگر تفتیده خود را در انحنای شکوهمند تاریخ می دید.

او - چنانکه پدر - مظلوم زیست. اگر نه مظلومتر از برادر، همسنگ برادر (سلام الله علیه) را دشمن، خارجی خواند، اما دوست « مذل المؤمنین » خطابش نکرد. گریز از دنیا و قدرت برادر بر همه از روز آشکارتر بود. برادر را کسی با تهمت « انک تدری الخلاقه » نیالود. دشمن برادر، جانی و خونخوار بود و دشمن او سیاستمدار و مکار هم.

برادر خدنگ از رو به رو خورد و او خنجر از پشت. و هزار خنجر از پشت. برادر مجال یافت که جنگ را به بیرون خانه کشاند و او در خانه مجبور به ستیز شد.

حماسه عاشقانه برادر آنچنان آشکار و هویدا بود که پس از اندی و برای همیشه سرلوحه حماسه های عالم قرار گرفت اما حماسه عارفانه و حلیمانه او آنچنان پر رمز و راز و پیچیده بود که قرن‌ها در ابهامی ناشی از انگار و جهالت محفوف ماند.

از چشمه جوشان و جاودانه علی دو رود جاری شد. ابعاد مختلف و شکوهمند منشور شخصیت علی در دو بُعد اساسی تبلور یافت.

یک بُعد خیبر علی بود، « **ضَرَبَهُ عَلِيٌّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ** »، او بود، ذات السلاسل علی بود، جمل، صفین و نهروان علی بود.

و بُعد دیگر حلم علی بود، بیست و پنج سال سکوت علی بود، با ریسمان در گردن به مسجد رفتن علی بود، تحمل سیلی بر گونه فاطمه علی بود، تاب شهادت غنچه نارسیده علی بود، صبر علی بود، استقامت علی بود، تاب خار در چشم علی بود و تحمل استخوان در گلوی علی بود.

و چه کسی می تواند، نه بگوید، تصور کند حتی که یکی از ابعاد شخصیت علی از آن دیگر کارسازتر و مفیدتر برای اسلام بوده است. آن محلی که فریاد می زند: « **وَاللّٰهُ لِابْنِ اَبِي طَالِبٍ اَنْسَى بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بَثْدَى اُمِّهِ** »، در آن سالهای سخت سکوت، شمشیر کشیدن برایش ساده تر نیست؟

او چه هراسی جر محو و نابودی اسلام دارد که شمشیر را در نیام چون استخوانی در گلو تاب می آورد. کدام عقل سلیمی درویدن را برتر از بذر پاشیدن تصور می کند.

چه کسی علی را در شرایط « **مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَبِيضَةِ الْغَنَمِ** »، از آن زمان که

با تأمل و صبری خدایی دانه دانه های بذر آگاهی را در زمین تاریک دل‌های کسان می‌نشانند برتر می‌پندارد.

پس علی همان علی است چه ایستاده و چه نشسته. چه در میدان و چه در خانه، چه در مسند آرام قضاوت و چه در اوج گیرودار شهادت، چه بر شانه پیامبر و چه در سایه نخلها و بر سر چاه. چه در دیدار صورت نیلی فاطمه و چه بر سینه عمر و بن‌عبدود.

علی همان علی است چه در قیام و چه در قعود.
واز همین روست که: «**الحسن والحسین امامان قائما اوقعدا**».
حسن و حسین هر دو امامند چه ایستاده و چه نشسته. چه در قیام و چه در قعود.

و ین مصداق جاری بُعد اول شخصیت علی است.
و حسن تجلی شکوهمند بُعد دیگر شخصیت علی.
و این باز نه بدان معناست که این دو بالقوه همینند. این همان است که شرایط هر کدام به فعلیت رساندن آنها را مجال می‌دهد.
چنانکه حسین اگر در شرایط امامت حسن، امام بود حسن بود و حسن اگر در زمان امامت حسین، حسین.

آری و حسن (سلام الله علیه) تجلی حلم علی بود، به تمامه.
و اگر برای علی هیچ نبود جز خنجر کلام آن اعرابی بر جگر سوخته خطبه شفشقیه او، مظلومیت او را بسنده بود.

«**فَوَاللّٰهِ مَا اَسَفْتَ عَلٰی کَلَامٍ قَطٍ کَاَسَفٰی عَلٰی هٰذَا کَلَامٍ**».
و خنجر زهر آلود معاویه در آن زمان که حسن (سلام الله علیه) به معرفی خویش و دفاع از حقانیت خویش ایستاده بود و او از خرما پرسد بر جگر سوخته حسن کمتر نشانه گذاشت؟!
و او با همان حلم پدرگونه، معاویه را پاسخ نگفت؟

یاران کدام رهبری با مقتدای خود چنان کردند که یاران حسن (سلام الله علیه) با او؟

عمق کدام زخم خنجر دوستانه ای روی دشمن را سپید کرده است؟
حضرت (سلام الله علیه) سوگند می خورد و فریاد می کشد که: « **والله إن معاویه خیر من هؤلاء** ».

خیانت یاران، دست رذالت معاویه را از بسته است، روی سیاه معاویه را سپید کرده است. من از دشمن آنقدر که از دوست، ضربه ندیدم.

عجبا! یا اینان به جنگ دشمن باید رفت؟

اینان که در قتل معاویه تعجیل بیشتری دارند.

مگر سپاه علی جنگ را پس از بر نیزه رفتن قرآن به علی مجال داد؟ اینان که بی وفاترند. آنان دشمن را بهانه می کردند و اینان به وضوح دنیا را. جهالت و طمع چنان به خواریشان کشانده که امام حسن تازه باید حقانیت خود و دشمنی دشمن را اثبات کند:

- معاویه برای شما چنین وانمود کرده که من او را سزاوار خلافت دانسته و خود را شایسته آن ندیده ام، او دروغ می گوید. ما بر طبق کتاب خدای عزوجل و بنا بر فرموده پیامبرش از همه کس به حکومت بر مردم سزاوارتریم و از لحظه ای که خدا پیامبرش را به جوار رحمت خود برد همواره ما خاندان رسالت مورد ظلم و تعدی واقع شده ایم... همانا معاویه درباره حقی که از آن منست با من به نزاع برخاست و من به صلاح امت و فرو نشاندن فتنه و فساد اندیشیدم.
آری این جهالت و فساد و دنیا پرستی یاران، زمینه را برای قیام فاسد کرده است.

او چاره ای ندارد جز اینکه بذر انقلاب را در زمینی تازه بیفشاند و چه فرق می کند که او ثمره بگیرد، درو کند یا برادرش حسین. او باید بنیاد ستیز با باطل را بر زمینی استوار بنا کند، اگر معاویه مجالش ندهد برادرش حسین مجال را

خواهد یافت و راهش را ادامه خواهد داد.
آری او باید پایه گذار قیامی دیگر باشد حتی اگر خون دل یک عمر زندگانی
توأم با حلم او در طشت بریزد.
از آن زمان که شمشیر بر فرق شیر خدا فرود آمد و زهر در جان فرزند زهرا
نشست و سر ثارالله به مهمانی نیزه ها رفت اسلام جاودانه شد.

فصل نهم

از غدیر تا عاشورا

اولین شراره های آتشین کین دشمن در کناره غدیر تولد یافت. آن زمان که علی (علیه اسلام) بر ساقه بازوان پیامبر شکفت دانه های خشم در خاک دل دشمن سر باز کرد. پیامبر شادی سخت تازه ای نگفت، سرّ مکنونی را فاش نکرد و راز سر به مهری را نگشود. آنچه را که به رمز و کنایه در اینجا و آنجا فرموده بود با جامه ای شفاف صراحت به گوش تک تک مردمان ریخت، همه مردمان. و این برای دشمن سنگین بود و شکننده. ممکن بود «انت منی بمنزله هرون من موسی و الا انه لا نبی بعدی»، را که همه کس نشنیده بود به تعبیری دیگر گونه قلب کرد. سروده «ان مثل اهل بیتی کسفینه نوح»، را به آهنگی دیگر نواختن یا به بیغوله های فراموشی سپردن مقدور می نمود، اولین اسلام آورنده بودن علی را و اولین مأموم پیامبر بودن او را پوشیده نگاه داشتن میسور می نمود. لوح محفوظ کتاب مبین قران ناطق اما مبین رحمت واسعه و... که همه را

پیامبر به علی تعبیر کرده بود، می شد آنچنان در پرده تحریف پیچید که نافذترین دقتها هم حتی دریافته‌شان را نتواند.

شان نزولی دیگر گونه جعل کردن بر سوره «**هل اتی**» که هدیه خداوند بود به علی و جبرئیل این هدیه را با بالهای امانت خود حمل کرده بود و پیامبر با دستها عصمت خویش آن را بر قلب علی نشانده بود محال به نظر نمی رسید و... شاید می شد همه آنچه را که پیامبر امین خداوند در شان علی (**علیه سلام الله**) علیه فرموده بود در پشت ابرهای نفاق و کینه و شک پنهان کرد، لیکن این دم آخری در این حج واپسین این کلام آخرین در حضور نمایندگان خواه و ناخواه تمامی مردم روی زمین انکار کردنی نبود پوشیدنی و تحریف کردنی نبود.

روشن بیان کرده بود پیامبر به روشنای روز... به همان روشنی که دستها بر چشمها حایل می کردند که از تشعشع مستقیم آفتاب در امانش نگاه دارند. اول از صداقت و امانت خویش پرسیده بود و همگان بر آستان صداقتش سر ساییده بودند.

و بعد اعتراف گرفته بود بر ولایت خویش و همگان مقرر آمده بودند که از خویش بر خویش اولی تر پیامبر است، پس از اثبات صریح و مکرر منزلت خویش در میان مردم علی را بر گلدسته دست خویش نشانده و کلام آخر... اتمام و اکمال دین.... که:

– آنچه من بر شما بوده ام از این پس علی بر شماست.

هر که بر کشتی نبوت من درآمده‌است اینک در ساحل امامت علی پیاده شود و گرنه بی تردید غرقه می گردد.

آمده بودم که از ظلمت وارهانمتان، و اینک خورشید در دستهای علی است.

آمده بودم که از عذاب الهی بترسانمتان، بترسید از خیانت به علی.

آمده بودم که از عذاب الهی بترسانمتان، بترسید از خیانت به علی.

آمده بودم که راه بهشت را بنمایانمتان، پا جای پای علی بگذارید.

آمده بودم که دین را بیاورم، صراط مستقیم صراط علی است، دین علی است به تمامه علی مظهر آتم و اکمل دین است، راه با علی هدایت است و بی علی ضلالت.

سخن تمام و... نیز رسالت من.

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...»

و این برای دشمن سنگین بود و شکننده، دشمن به اینجا رسید که:

تا غروب خورشید پیامبر دندان بر جگر باید نهاد و در ظلمت فقدان او دست به کار استمرار شب می باید شد و... چنین شد.

لیکن شب به اراده شب پرستان نمی باید و خدا جهان را بی روشنی بی نور بی خورشید بی حجت رها نمی کند، پس چه باید کرد؟

حال که وجود خورشید حجت ناگزیر است و لامحاله و در روز روشن ولایت از دیوار آگاهی مردم بالا نمی توان رفت و همت به سرقت گنج ایمانشان نمی توان گماشت، تنها در کار می توان کرد.

با خورشید از زندانی سکوت باید ساخت یا چشم و دل مردم را از نور فرو باید بست. مردم را کور باید کرد... و اگر این هر دو شد که غایت مطلوب است و نهایت مأمول.

و این هر دو شد. هم علی خانه نشین شد و هم پرده های سیاه جهل و کفر و نفاق چشم دل مردم را پوشاند که این هر دو بی دیگری نمی شد.

اگر مردم زندانی جهل خویش نبودند علی را به زندان تاب نمی آوردند و بالعکس اگر موجودیت اسلام تهدید نمی شد و علی را مجال شمشیر بر افراشتن بود هیچ پرده جهل و کفر و نفاقی بر هیچ چشم و دلی نادریده نمی ماند.

اما با این دو مصیبت عظمی - خانه نشینی خورشید و سیاه دلی مردم - اسلام غریب شد و آرام آرام آن دشنه ها که در کارگاه انکار غدیر ساخته و پرداخته شده بود از نیام خباثت درآمد و مهبای قتل آل الله شد. با اولین ضربه

عرش و فرش به لرزه در آمد. فرق امید شکافته گشت و خون یاس محراب
مظلومیت را پوشاند، با دومین ضربه اما حسن و با سومین و چهارمین... امام
حسین عصاره مظلومیت تاریخ به خون نشست و منکران غدیر و خفاشان ولایت
گریز، حضور ممتد و مستمر شب را جشن گرفتند.

... و از آن پس تاکنون و تا قیام قائم آل محمد آنچه تعدی و ستم بر اسلام و
اسلامیان رفته و می رود همه به دست نوادگان و اخلاف همان کودک انکاری
است که در غدیر زاده شد.

فصل دهم

ذکر مصیبت

این چه حزنی است نهفته در نام تو که بی اختیار، دلها را می شکند و اشک را در پشت پلکها بی قرار می کند؟

این چه غم شگرفی است که تداعی خاطره مقدس تو بر قلبها می نشاند و جگرها را خواه و ناخواه به آتش می کشاند؟

آدم (علیه السلام) که برای پذیرش توبه خویش خدا را به اسماء حسناى او سوگند می داد وقتی به نام تو رسید - یا قدیم الاحسان بحق الحسین - بی اختیار دلش شکست و برای اول بار حضور اشک را در چشمها تجربه کرد، از جبرئیل پرسید که چه سرّی است در این نام که فرق دل را می شکافد و آسمان چشم را بارانی می کند؟

آنگاه که جبرئیل (علیه السلام) مصیبت عاشورای تو را بیان کرد آدم سیر گریست و تازه پی به راز «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» خداوند برد.

باری این گریه دست ما نیست. اختیار اشک در این مصیبت با ما نیست. ما برای ثواب گریه نمی کنیم، چه کسی می تواند برای ثواب گریه کند؟

گریه کردن بال بسته می خواهد، گریه کردن دل شکست می طلبد، ما دق

می کنیم اگر برای تو گریه نکنیم.

دل ما از سنگ هم که باشد در مصیبت تو، نه می شکند که خون می شود،
کدام سنگ را روز عاشورا از زمین برداشتند و دلش را خونین ندیدند؟
دل ما چگونه خون نباشد از این مصیبت جانسوز؟

چگونه می شود که تو بر فراز قله حقیقت بایستی و فریاد بزنی: « **هَلْ مِنْ**
نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي » و ما در حسرت این چهارده قرن عقب ماندن از کلام تو، در
حسرت چهارده قرن دیرتر رسیدن به عاشورای تو، در حسرت چهارده قرن
دیرتر شنیدن فریاد استمداد تو، در خویش مچاله نشویم؟
آنها که یک روز دیرتر به عاشورای تو رسیدند مگر نه تا آخر عمر در آتش
حسرت گداخته شدند؟

این « **يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكَ** » به خدا تعارف نیست، ما چهارده قرن در عدم، از غم
این عقب ماندگی خویش خون دل خورده ایم. تو در پاسخ زینب که در آخرین
لحظات وداع عرضه داشت: « **أَعَزَمْتُ لَلْمَوْتِ** » گفته باشی:
- چگونه عزم مرگ نکند آن کس که میان خیل کفار بی یاور و معین مانده
است؟

و ما آتش نگیریم از این کلام؟
تو به قمر بنی هاشم گفته باشی: « **الْآنَ انْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي** »، و پشت
آسمان نشکند و قلب اضطرار از هم ندرد؟
چگونه ممکن است تو به سکسنه گفته باشی: « **لَا تُحْرِقِي قَلْبِي** » و قلب ما از
آتش نهفته در تک تک حروف این کلام خاکسرنشود؟

سجاد تو، این معنای آیه « **فَاسْتَقِمْ** »، این آمیزه جهانسوز زنجیر و استخوان و
صبر، بر در دروازه شام گفت باشد: « **يَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي** »، و ما از شرم زنده
بودن خویش نمیریم؟

زینب تو، این آبروی صبر، دستهای استیصال بر سر نهاده باشد و در بلندای

اضطرار ضجه زده باشد که: «**أَمَا فَيَكُم مَّسْلِمٌ**»، و ما بعد از این سؤال جگرسوز زیستن را بتوانیم؟

تو پاره جگر خویش را بر دست گرفته باشی و خون آن عزیز خداوند را به آسمان پاشیده باشی و گفته باشی: آنچه این مصیبت را بر من آسان می کند در نظر معشوق

بودن آن است، و ما تحمل این مصیبت که بالهای ملائک را از اشکهایشان تر کرد چگونه بتوانیم؟

دشمن تو (لعنت الله علیه) در آستانه قتلگاه گفته باشد: «**شَغَلَنِي نَورٌ وَجْهِهِ عَنِ التَّفَكُّرِ فِي قَتْلِهِ**»، و ما... و ما... دلهایمان همیشه شکسته است و اشک در پشت پلکهایمان هماره بی قراری می کند.

اما در آن همه مصیبت بی همتا که بر تو و زینب گذشته است، یک التیام هست و آن التیام برای رهروان اکنون توست و آن اینکه هر برادری، خواهری، پدری، مادری، فرزندش، که عزیز ما عزیزانی را از دست می دهد که شهید یا شهدائی را فدیه می کند و به اوج مصائب تاریخ، به قله رنجهای بشری به عاشورای تو و به زینب و بازماندگان عاشورای تو می نگرد و می رسد به این واقعیت جانگداز که:

«**لا یوم کیومک یا ابا عبدالله**»، و... التیام می یابد.

فصل یازدهم

ولادت عشق

از تو ما را حدیثی در سینه هست و غمی جانکاه بر دل که شوق انگیزترین حوادث، غرورزاترین وقایع، شادی آورترین اتفاقات، شیرینترین گفتارها و نغز ترین رفتارها توان اینکه خنده ای بر لبان ما بنشانند در خویش نمی بیند. مگر نه با ولادت تو عشق متولد شد، رشادت رشد کرد، شهامت رنگ گرفت، ایثار معنا، شهادت قداست و خون آبرو گرفت.

مگر نه با ولادت تو زلال ترین تقوا از چشمه سار وجود جوشید؟

مگر نه با ولادت تو موج موجودیت یافت؟

مگر نه اینکه نسیم با تو متولد شد.

و مگر نه صاعقه اولین نگاه تو در گهواره بود.

و مگر نه عشق در کلاس تو درس می خواند.

و مگر نه ایثار به تو مقروض شد.

و مگر نه آفرینش از روح تو جان گرفت؟

پس چرا ما خبر ولادت تو را هم که می شنویم بغض گلویمان را می فشرد؟

پس چرا ما در روز ولادت تو نیز اشک پهنای صورتمان را فرا می گیرد؟

از تو ما را حدیثی در سینه است و غمی جانکاه در دل.
همان غمی که دل آدم را شکست و یاد تماش گریاند.
پیامبر آنگاه که تو پا به عرصه ظاهر نهادی گلویت را بویید و اشک دلش
بوسه را بر گلوی تو طراوتی دیگر بخشید.
همان حدیث که توان از تن علی ربود و بر بیابانش ایستاند و ناله اش را به
آسمان رساند که:

- ههنا مناخ رکابهم و موضع رحالهم و ههنا مهراق دمائهم فیتنه من آل
محمد...

اینجاست قتلگاه حسین خون عزیزان محمد بر پیشانی این خاک جاودانه می
شود، همین جا کاروان عشق درنگ می کند و بار بر زمین می نهد، وادی معاشقه
اینجاست. همین جاست که پیامبران و فرشتگان صف در صف گوش به راز و
نیازی عارفانه می سپرند. همین جاست که فریاد خون آلود «الهی رضا به رضا»
سینه آسمان را می شکافد و بر رضایت خداوند چنگ می زند و آسمان از این
درد می شکند و زمین بر خود می پیچد.

آری، از تو ما را حدیثی در سینه هست و غمی جانکاه بر دل و رسالتی
سنگین بر پشت. تو اگر چه قران مجسمی و هر بطن وجود و شخصیت تو را
بطنی است و آن را بطنی دیگر تا لایتناهی و اگر چه اوج پرواز والاترین انسان
حضیض شناخت تو را در نمی یابد.
و اگر چه تو برتری از آنچه ما می اندیشیم و آن صفات که تو را متصف می
کنیم.

و اگر چه تو زینت بخش صفاتی.

و اگر چه یادمان نرفته است که آن کلام را که در قیامت والاترین مؤمنین که
در تب و تاب دیدار خداوندی می سوزند و از او تقاضای دیدار می کنند برقی می
درخشد، نوری متجلی می شود که همگان سالیان دراز بی خوشی و بیهوش می

کند و وقتی خود را می یابند و به هوش می آیند عاجزانه از خدا می پرسند که این تو بودی؟

و پاسخ می شنوند که این تجلی از چهره حسین بود، جلوه ای بود از رخ اباعبدالله، یک نیم نگاه از ثار الله... و قلم را هرگز توان شرح این دیدار نیست... ولیکن ما را فقط یارای دیدن ظواهر هست و تا همین حد آتش به خرمن وجودمان افکنده است و دلهای ناقابلیمان را پروانه آن شمع جاودانه کرده است. ما که ظرفیت دریا نداریم، همان قطره مان که در گلو چکانده ای حیات و زندگیمان بخشیده است. ما در این کاروانسرای دنیا از آن جهت تنفس می کنیم که تو درنگ کرده ای.

ما بر خاکی سجده می کنیم که پای تو بر آن نشسته و خون تو بر آن چکیده است.

ما همچنانکه ساده ترین نیازمان آب خوردنمان را به یاد تو مرتفع می کنیم. احساسمان اندیشه مان، مرگمان، حیاطمان، سلوکمان، قیاممان، همه و همه رنگ از تو می گیرند و معنا از تو می یابند.

بر مظلومیت جوانانمان از آن خرسندیم که مظلومیت تو را تداعی می کنند. جوانانمان را به یادواره علی اکبر تو به میدان می فرستیم.

و خون را از آن جهت ارج می نهیم که تو - ثار الله - به خدایت اتصالش بخشیده ای و آوارگی زنان و کودکان را از آن روی تاب می آوریم که گوشه ای از آن همه درد و رنج تو را بشناسیم، ما هر چه خون به یادواره تو داده ایم و آنچه به دست آورده ایم از دستهای مبارک تو گرفته ایم. بر همین اساس ما گشتیم، جستجو کردیم، زیر و رو کردیم، سبک و سنگین نمودیم و ارزشمندترین گلستان جامعه و عطر آگین ترین مجموعه گل را - به اعتقاد باغبان بزرگوار - آن ستونها را که استواری جامعه در گروی وجودشان است - به اعتقاد بنیان گذار - زیباترین و خالص ترین، مؤمن ترین، ایثارگرترین جوانانمان را - به اعتقاد مربی

- جدا کردیم، ممتاز نمودیم و روز تولد تو را به ایشان اختصاص دادیم و جز اینان چه گروهی را شایستگی این منزلت بود.

« یا ابا عبدالله، بابی انت و امی یا بن الزهرا! ».

آتش عشقت را در دل کودکانمان و جوانانمان جاودانگی بخش!

و هدیه های این امت را که بر اساس آیه: « لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ ».

معشوقهای خویش را فدای تو می کنند به پیشگاهت بپذیر.

فصل دوازدهم

یا لیتنا کنا معک

در اینکه اسلام به بهانه محرم مانده است و آوای اذان بر ورای گلدسته های هزار و چهار صد ساله به یاد عاشورا زنده، اسراری نهفته است و رموزی ناگفته، که گهگاه از گوشه و کنار، گوهری از آن کنز مخفی بروز می کند و رازی از اسرار بر زبان کفایت یا تصریح جاری می شود.

و یکی از رموز پیچیده و متعدد شاید این باشد که حسین - جان شیفتگان به فدایش - شاگرد مکتب اسلام نیست، دست پرورده مربی اسلام نیست، بل خود اسلام محض است، خود مکتب است به تمامه و بی کم و کاست.

و اینکه در میان تمامی روزهای قدسی، عاشورا فقط عطف قرار گرفته است، شاید به این دلیل باشد که عاشورا نمایشی عظیم بوده است از تماص اصول و فروع اسلام.

هرچند لحظه لحظه زندگی و سلوک سالار شهیدان، اسلام بوده است، لیکن فشردن همه معارف و اصول و فروع در یک ماه، در یک هفته یا یک روز را تنها مردی به صلابت حسین (سلام الله علیه) می تواند. دیگران توانسته اند اسلام را در طول زحمات خود خلاصه کنند و خدا را در زندگی خویش معنا، اما کسی که

بتواند این همه را در یک روز و نه در کلام و سخنرانی که در قالب هنرمندانه ترین و ظریفترین حرکات و اعمال بنمایاند تنها حسین است (سلام الله علیه).

حسین (سلام الله علیه) حتی اگر در عاشورا سخنی از توحید نگفته باشد و اگر پرنده «**الهی رضا بر ضاک صبراً علی فضائک لأ معبود سِواک**» از بام حنجره درد آلوده اش به سوی ملکوت اعلیٰ پر نکشیده باشد؟ حضورش در عاشورا عرفان خالص و توحید محض است.

در گذشته اگر از حنجره عارفان و دهان موحدان، آوای آبی تسبیح و استغاثه برمی خاسته و در انتظار لبیک می گذاخته است، او حنجره اش و دهانش و خونس خود تسبیح می شوند، پاسخ می گردند، لبیک می گویند، به آسمان می پاشند و بر زمین جاری می شوند.

اگر پیش از او عابدان و موحدان خدا را به رکوع می ایستاده اند و کمر خم می کرده اند، او خم نمی کند که می شکند: «**الآن انکسرَ ظَهْرِي**».

او همین قدر که از کعبه، عرفه را و دیدار خدا را به کربلا آمده است توحید را عینیت بخشیده است و عشق را تبلور و عرفان را اوج و سلوک را غایت.

حسین مرشد عاشقان و مراد رانندان، بارها و بارها با کردار و گفتار خویش اعلام می کند که برای تداوم اصل نبوت است که به میدان فتوت آمده است: «**خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّهِ جَدِي**». برای استمرار حکومت رسول است که پا نهادن به دشت آتش را، عاشقانه قبول کرده است.

«**ان کان دین محمدٍ لم یستقم الا بقتلی فیا سوف خذینی**»، سینه من - پایداری دین محمد را - آماج تیر کفر و خنجر جهل گشته است مشتاقانه و عاشقانه. حسین - سرور شهیدان - در عاشورا به مرگ معنای تازه می دهد و شهادت را رنگ تازه می بخشد تا سرخی معاد در سیاهی حکومت شوم «**لَا خَبَرَ جَاءَ وَلَا وَحی نَزَلَ**» جاودانه بماند.

سروش عشق از نای خون آلوده او سرود «**فلیرغب المؤمن فی لقاء ربّه محقاً**»

سر می دهد و سر بریده اش حتی در زیر ضربات چوبهای خیزران برای دشمن تداعی معاد می کند و تاب و تحمل می رباید، تا اکنون پس از گذشت هزار و اندی سال جوانان ما در زیر رگبار خمپاره ها به عشق دیدار خداوند تاب آورند. حسین - روح پروانگان عالم به فدایش - به نمایندگی از خداوند عادل به عنوان خلیفه و جانشین او در زمین برای برپایی عدل و داد و ریشه کن ساختن حکومت ظلم قیام کرده است. او می خواهد حکومتی ایجاد کند که مفسر و مبین عدل خداوند باشد.

درد جانگداز حسین « **ان الحق لا يعمل به** » است و غم جگرسوز او « **ان الباطل لأینتهی عنه** » این ضرورت است که حسین را به کربلا آورده است. زمان حرکت حسین به کربلا زمانی است که مردم به طواف بیت الله مشغولند و او اگر پیشاپیش مردم همچنان برگرد کعبه می گشت امامت را مطرح نکرده بود و نیز اگر در زمان دیگری مردم را به کربلا می خواند امامت به قوتی که باید، مطرح نشده بود.

او زمانی مردم را به میدان کارزار می خواند که خیل مردمان به طواف کعبه مشغولند و او زمانی فریاد « **هَلْ مِنْ نَاصِرٍ یَنْصُرُنِی** » سر می دهد که هنوز عده ای در حرم خداوندند و این بدان معناست که اگر اعتقاد به ولایت نباشد و اگر پیروی از امامت نباشد گشتن بر گرد خانه خدا هم عبث است، بیهودگی است. بی امام، طواف کعبه هم حتی بی ثمر است.

و همیشه چنین بوده است که هر که پای در بند ولایت خدای نکرده است لاجرم گردن به ریسمان شیطان سپرده است. بی امام راه رفتن، جنگیدن، نشستن، برخاستن، نماز و حج کردن و حتی تنفس نمودن فلاکت است.

« **من مات و لم یعرف امام زمانه مت میتة جاهلیة** ».

آنها که با حسین برنخاسته اند، به راه نیفتاده اند و به کربلا نیامده اند به جاهلیت مرده اند هرچند داخل خود خانه به نماز ایستاده باشند.

طرح مسئله امامت اگرچه در همه زمانها مردم را به انتخابی سترگ واداشته است ولی حسین این اصل را در حساسترین مقطع تاریخ بیان می کند و طبیعتاً انتخاب را مشکلتر.

حسین بین اعتقاد به امامت و عدم اعتقاد به آن، شق سومی را فی مابین قرار نمی دهد.

هرکه به امامت او در آن زمان - و همه زمانها - عملاً پاسخ مثبت دهد بالاترین منزلت را در نزد خداوند می یابد و هرکه به نحوی عَلم مخالف برافرازد یا فقط نپذیرد بی شک در لشکر یزید ثبت نام کرده است اگرچه خود نداند و این امامتی است که حسین (سلام الله علیه) در روز عاشورا مطرح می کند.

حسین - امام جان برکفان دلسوخته - در عاشورا تنها اصول دین را عملاً اثبات نمی کند. او تمامی فروع را نیز بی هیچ کم و کاستی در عاشورا به جا می آورد که لوح اسلام بی خدشه ای محفوظ بماند. او آمده است تا ذره ذره وجود اسلام را با رنگ خون جاودانه کند.

نمازی که تا آن زمان آنقدر در کلام و منبر و محراب تأکید شده است، تنها در صورتی می ماند و جاودانه می شود که جوانانی سالار و عاشقانی برومند سپر تیرها و تیزه ها و سنگها قرار بگیرند و به قدرت هزاران مرد ایستاده بمانند و هزاران زخم را بر یک تن تاب آورند. تا نماز به اتمام رسد و تازه در آخر، یکی ته مانده رقمش را سئوالی کند و در پای امام جماعت بریزد که:

- یا حسین! جانمان به فدایت تو از ما خشنودی؟ وظیفه مان را آنچنان که رضای تو است به انجام رساندیم؟

و امام جماعت - روحی فداه - سرهاشان را به دامن بگیرد و بر جای زخمهایشان بوسه زند.

آری، این نماز است که ماندن نماز را تا قیامت تضمین می کند.

اگر نماز حسین در عاشورا در زیر باران مداوم نیزه ها نبود اکنون نماز مانده

بود؟

تشنگی تابستان را با دهان روزه از آن جهت تاب می آوریم که ذره ای از عطش جگرسوز حسین را در کربلا تجربه کنیم. بی یاد حسین تحمل روزه در گرمای سوزان جبهه ها چگونه ممکن بود؟

اگر روزه های متوالی و بی افطار حسین نبود و اگر حسین تشنگی را تا رسیدن به پدر. ساقی کوثر. تاب نیاورده بود، آیا روزه تا به حال مانده بود؟ حسین در جایگاهی از عشق ایستاده است که خمس و زکات مادی اقناعش نمی کند.

« **حسنات الأبرار سیئات المقربین** »، او از مال چه دارد که بخواهد پنج یک آن را در راه خدا نثار کند! او از فرزندان و خویشان و صحابیش در راه خدا بذل می کند. اما نه پنج یک، که راضی نمی شود. علی اکبر را به میدان می فرستد، متقاعد نمی شود هرچند از هر جهت شبیه پیامبر است اما با یک هدیه به دیدار معشوق شتافتن و باز هم در خانه داشتن و نیاوردن! با منطق عشق سازگار نیست. عون را، جعفر را، عباس را، قاسم را، و... علی اصغر را. اتفاقی این چنین شایسته حسین است.

جهاد را و امر به معروف و نهی از منکر را که دیگر نیازی به توضیح نیست، اساس فلسفه قیام حسین بر این اصول استوار است. تنها حج می ماند که به ظاهر نیمه کاره مانده است.

فصل سیزدهم

حج حسین (علیه السلام)

از میان تمامی فروع تنها حج حسین (جان عالمی به فدایش) به ظاهر نیمه کاره مانده، و او (روحی فداه) آن را رها کرده و به کربلا آمده است. اما حسین (درود خدا بر او) در شرایطی است که حج عادی نمی تواند گذارد. او با خانه راز نمی تواند گفت. او با منزل معاشقه نمی تواند کرد. چاره ای نیست جز آنکه از خانه به صاحبخانه در آید.

او از کعبه راه را کج می کند اما نه به این دلیل که حج نکند یا نیمه کاره کند او در جایی ایستاده است که حجی چون دیگر حاجیان او را راضی نمی کند. او باید حجی کند که چشم بنیانگزار خانه خیره بماند و انگشت حیرت حج گزاران تاریخ در دهان.

او به دنبال کاملترین حج می گردد برای کسی که خدا به زیارتش می آید و بر او سلام می کند، زائر خانه بودن قانع کننده نیست. استلام حجر الاسود هر چند دست دادن با خداست اما نه برای آنکه دستهای خدا ملتهب در آغوش گرفتن اوست او مشتاقانه به دیدار صاحبخانه می شتابد بی آنکه هیچ یک از امور دیدار خانه را فرو گذارد.

زیارت خانه را به لباس احترام در باید آمد.

حسین (سلام محرمان واقعی بر او) در میقات نینوا به لباس سرخ نادوخته عشق محرم می شود و تازه این احرام نیز همه احرام او نیست. آن لباس سپید که از فاطمه (سلام الله علیها) به یادگار مانده است چطور؟ شاید او را غیر از همه این احرامها احرام دیگری است. احرام سرخی که در قتلگاه تن پوش دین می شود.

حاجیان لبیک را از میقات آغاز می کنند و کعبه را که می بینند لب فرو می بندند.

شاید بتوان دریافت که حسین (سلام دلسوختگان بر او) لبیک را از کجا آغاز کرده است، اما کسی نمی داند که او در کجا لب از لبیک فرو بسته است، چه دیده است که لبیک را مرتفع دانسته است.

حاجیان به خانه که می رسند پاسخ آمدم - به درخواست بیا - را که دیگر تکرار نمی کنند او در کجا به کجا رسیده است که آمدم را در حنجره فرو خورده است او چه دیده است؟ این را نمی دانم و طواف حسین را (سلام الله علیه) یافتنش را نمی توانم.

بعد از طواف و قبل از سر بردن از آب زمزم مستحب است این را هم نمی دانم او چه کرده است.

حسین - جان ساعیان مخلص به ندایش - در میان صفا و مروه سعی نمی کند، سعی او میان خیمه سوزان است در زیر شعله های سوزان آفتاب.

زمان کوتاه است و خدا در انتظار و عاشقی که چنین معشوقی را در انتظار دارد چگونه چون همه و همیشه عمل کند؟ بوی معشوق آنچنان در شامه عاشق پیچیده است که ترتیب و نوالی نمی شناسد، چه باک اگر قربانی و حلق قبل از وقوف در عرفه باشد.

اگر از اصطکاک پای اسماعیل آب جاودانه زمزم جوشیده است، از اصطکاک

پای اصغر تشنه در کربلا خون جاودانه می جوشد. اینجا نه زینب و اصغر و حسین (سلام الله علیهم) به آن متقاعدند و نه خدا راضی می شود که بر آتش عشق دلسوختگان آب بریزد، حسین به یاد دارد که خدا قربانی را از ابراهیم نپذیرفته است و یکی از نگرانیهای عظیم حسین (روحی فداه) از آغوش پدر به آغوش خدا عروج می کند و قربانی قبول درگاه می افتد. حسین (سلام فرزنانگان تاریخ بر او) شاید از شعف خون از گلوی کودک شش ماهه برمی دارد و به آسمان می پاشد.

و اکنون نوبت تقصیر است، زدن موی سر و گرفتن، ناخن حلق و تقصیر من و شماست.

حسین (درود ابراهیم بر او و سلام اسماعیل) آنچنان عاشق است که ناخن نمی گیرد، انگشتر می گیرد - یا می دهد نمی دانه - انگشتری مزین به خون انگشت.

نعوذبالله زنان مصر با دیدن یوسف به جای ترنج دستها ببرند و این عاشقترین تاریخ در دیدار با خدا به جای ناخن انگشت ندهد؟ حاشا و کلا. حلق من و شما تراشیدن موسی، آنکه آتش عشق جانش را گداخته و خاکستر کرده است که موی از سر نمی شناسد، او از حنجره حلق می کند و محاسن سپید به سرخی خون حلق می آراید.

حسین حلق و تقصیر هم کرده است اما سعی هنوز نیمه کاره است. آتش اشتیاق جگر حسین (سلام الله علیه) را کباب کرده است، بار آخر سعی را چگونه به انجام رساند؟ ملکوتیان خیمه حسین (جان عالمی به فداش) گمان برده ند که حسین در صفای قتلگاه مانده است آنگاه که بار آخر سعی را ذوالجناح بی حسین آمده است.

ولی... اما... آن لحظه که سر حسین هروله کنان بر بالای نیزه ها درخشید دریافتند که نه بار آخر را حسین - شمع جاودان آفرینش - سر جدا، پیکر جدا،

اخگر جدا، مجمر جدا سعی می کند، بند از بند استخوان عاشق دلسوخته در این
سعی جدا گشته است.

« یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما ».

فصل چهاردهم

یک نگاه دیگر

آهسته تر پدر! آهسته تر پدر!

به یقین می روی پدر! این اشک من آنقدر نیست که راه تو را سد کند. می دانم که کار تمام شده، می دانم که با پنجه های قساوت، تو را از آغوش قلبم خواهند کشید.

این دشمن که پای جهالت بر زمین می کوبد و قلب دختران پیامبر را می لرزاند، دست از تو نخواهد شست و تشنگی اش جز به خون تو فرو نخواهد نشست.

این دشمن که تنها برای کشتن تو نیامده است، آمده است تا هر لحظه هزار بار جگر فرزندان پیامبر را بسوزاند.

این دشمن که چون گرگ وحشی به هنگام دریدن زوزه می کشد. این دشمن که چشمهایش را بسته است و شمشیرهایش را گشاده، بی تردید از تو، از حرم معصوم تو و از خیام مظلوم تو نخواهد گذشت. می دانم که خسته ای! می دانم که بی برادری! پشتت را و این همه تنهایی دلت را شکسته است.

می دانم که در یک روز، نه نصف رو. هفتاد بار شهادت یعنی چه؟

می دانم که شهادت شبیه ترین خلق خدا به پیامبر - علی اکبر - یعنی چه؟

می دانم که راهی میدان کردن فرزندان برادر و خواهر، کندن تکه تکه های جگر با جان تو چه کرده است؟

می دانم که پرپر زدن کوچکترین فرزند بر روی دستهای پدر، چه بر سر زمین و آسمان می آورد. با او چه می کند.

می دانم.

اما من هم دخترم.

دختر است و پدر. دختر تنها در دستهای پدر است که رشد می کند و می بالد. غذای دختر، خنده پدر است و عزای دختر، اندوه پدر. چشم و دل دختر به لبها و ابروان پدر است.

اگر لبهای پدر به خنده گشوده شد، چشمهای دختر از شادی می درخشد.

اگر ابروان پدر گره خورد، دل دختر آنچنان گره می خورد که به هیچ چیز جز با دستهای پدر وا نمی شود.

من اگرچه فرزند توئم، فرزند زهرایم، فرزند حیدر کرارم، فرزند پیامبر خدایم، اما غصه می خورم وقتی که می بینم تو فرزندان مسلم را - پس از شهادت پدرشان - بر روی زانو می نشانی، سر و رویشان را می بوسی، نوازششان می کنی، اما نیستی که مرا پس از شهادت خودت بر روی زانو بنشانی و گرد یتیمی از سرم و اشک یتیمی از نگاهم بستری.

بیا، بیا پدر، بیا لحظه ای بنشین و مرا بر زانو بنشان و تسلاهی دل کودکی باش که تا لحظه ای دیگر با همه چیز خویش وداع خواهد کرد.

بیا پدر، شهادت دیر نمی شود، آغوش خدا همچنان گسترده است و دشمنان همچنان چشم انتظار.

این دشمن، دشمنی نیست که با درنگ تو پشیمان شود.

این دشمن، دشمنی نیست که دست از خون تو بشوید.
لحظه ای دیگر این ذوالجناح، تو را بر بالهای خویش خواهد نشاند و تو را، یکه
و تنها به قلب دشمن خواهد برد،

لحظه ای دیگر سنگ با خون پیشانی تو وضو خواهد کرد،
لحظه ای دیگر زمین و زمان به خون تو متبرک خواهد شد.
لحظه ای دیگر خورشید در قتلگاه غروب خواهد کرد و خون تو با قاصد سم
اسبها، زمین را در خواهد نوردید.

لحظه ای دیگر پر و بال پروانگان تو در آتش خیمه ها خواهد سرخت.
من به یمن حضور خون تو در رگهایم، همه اینها را می دانم و چون می دانم
می گویم که بیا این لحظاً وداع را طولانی تر کنیم.
بیا فراق را حتی اگر شده برای لحظه ای به تأخیر بیندازیم، هجران را معطل
کنیم. لحظات شیرین پدری و دختری را کش دهیم و میان کودک و یتیمی به
قدر ثانیه ای فاصله اندازیم.

پدر! به خدا که قصد من آزدن تو نیست.
نگو که « لا تُحْرِقِ قَلْبِي » خاکستر شود، آن دلی که بخواهد به قلب تو
شراره آتش بیفکند.

پدر! نگو که گریه نکن! کسی که از این همه مصیبت، هیچ ندیده است، تنها و
تنها با نام تو دلش می شکند و اشکش ناخواسته فرو می چکد. چطور دختر تو
که دختر توست و در لحظه لحظه این مصائب با تو زندگی کرده است، تاب بیاورد.
آدم پیامبر، آنگاه که خدا را به نام مقربانش سوگند می داد تا توبه اش
پذیرفته گردده وقتی به نام تو رسید بی اختیار دلش شکست و اشکش جاری
شد. عرضه داشت:

- خدایا! نام محمد و علی و فاطمه و حسن، غم از دلم می زدود و جانم را
آرامش می بخشید اما این حسین کیست که نامش آتش بر جگرم می افکند و

یادش قلبم را آتش می زند؟
 آدم که با تو نزیسته است،
 آدم که حال تو را در این غربت ندیده است،
 آدم که دختر تو نبوده است... من چگونه می توانم گریه نکنم؟!
 ابراهیم، خلیل خداوند، به زمین کربلا که رسید، از اسب فرو غلطید و خون
 سرش، زمین کربلا را گلگون کرد، عرضه داشت:
 - خدایا! به کدام گناه، این چنین معاقب شدم؟
 وحی آمد:
 - گناهی نکرده ای. اینجا زمین کربلاست و قتلگاه حسین. خون تو به
 همراهی خونی حسین جاری شد.
 موسی بن عمران از کربلا که می گذشت، پایش سست شد و زانویش لرزید.
 عرضه داشت:
 خدایا! این چه حالت است؟
 فرمود:
 - اینجا قتلگاه حسین است.
 و موسی در مصیبت فرزند پیامبر خاتم، در مصیبت تو زار زار گریست.
 اسماعیل پیامبر گوسفندان را به کناره فرات آورده بود تا سیرابشان کند،
 سه روز تمام گذشت و هیچ گوسفندی لب به آب نزد. پرسید:
 - خداوند! چه شده است؟
 وحی آمد که خود از گوسفندان بپرس.
 آنان به سخن آمدند:
 - ما دریافتیم که فرزند تو حسین در کناره این رود، عطشناک به شهادت
 خواهد رسید، ما چگونه این شهادت عطش آلوده را بدانیم و آب بنوشیم؟
 پدر! گوسفندان اسماعیل از مصیبت تو اندوهگین شدند و اسماعیل منقلب

شد و بعض در گلویش شکست.

اسماعیل فقط شنید که تو فرزند پیامبر خاتم، در این وادی سوزان، تشنه شهید می شوی و هیچ ندید از آنچه ما دیده ایم و گریه امانش برید.

اسماعیل با تو نزیسته بود، اسماعیل دختر تو نبود، اسماعیل از چشمهای تو مهر پدری ندیده بود، اسماعیل یک «بابا» از زبان تو نشنیده بود.

آن زمان که کشتی نوح از فراز کربلا می گذشت، ناگهان طوفان وزیدن گرفت، آب متلاطم شد و اهل کشتی در اندیشه غرقه کشتن، بی تاب شدند، و نوح عرضه داشت:

- خدایا! ما از همه جهان بر محمل کشتی گذشتیم و هیچ به طوفان اندوهی چنین برنخوریم، اینجا کجاست؟ این چه حالت است؟

جبرئیل وقتی ماجرای تو را برای نوح و اهل کشتی نقل کرد، ضجه و مویه آنان به آسمان رسید و مصیبت تو چنگ بر روحشان انداخت. عیسی و حواریون وقتی به زمین کربلا رسیدند، تا ننشستند و در مصیبت تو سیر نگرستند، آرام نگرفتند.

یحیی را خداوند برای چه به زکریا داد؟ مگر جز این بود که زکریا می خواست جرعه ای از اقیانوس مصیبت تو را بچشد؟

«کهیص» چه بود جز اخبار شهادت تو؟

از من تحمل نخواه پدر!

قبول کن که گریستن برای تو ارادی نیست. بپذیر که دخترت از این پس کسی را برای درد دل کردن نخواهد یافت.

زینب، این آینه تمام نمای تو آنقدر داغ دیده است که من اگر جان بسپارم داغ او را سنگینتر نمی کنم.

می روی پدر! تأمل کن! یک لحظه دیگر هم پدر داشتن، یک لحظه است.

اگر تو پدری، جز حسین بودی و من دختری جز دختر تو، این مصیبت اینقدر

سنگین نبود، اما چه کنم، پدری که از دستم می رود حسین است، محور آفرینشی است و عمود خلقت.

من، نه فقط پدر که امامم را، مرادم را، عشقم را، امیدم را و بهانه حیاتم را پیش چشم خویش پرپر می بینم.

به خدا که قصد من آزدن تو نیست، به خدا که این اشک نیست، پاره های مذاب جگر است. ببخش پدر، قصد من نگه داشتن تو نبود، پای تو استوارتر از آن است که در سیلاب اشک من بلغزد.

فقط خواستم لحظه وداع را طولانی تر کنم. سوار شو پدر، سوار شو پدر، دشمن هر لحظه به خیمه ها نزدیکتر می شود.

آی ذوالجناح! اینکه بر فراز خویش می بری، جان ماست، جان سکینه است، جان رقیه است، جان زینب است، جان یک کاروان، جان جهان است. آرامتر ذوالجناح!

پدر!... پدر!... یک نگاه دیگر!

فصل پانزدهم

میعاد روشنی

چنین نبود که تو در یادها نباشی یا از خاطره ها رفته باشی، نه، حضور تو در دل‌های ما حضوری مستمر و مداوم بود. ما حیات را وامدار شما خاندان بودیم و زیستنمان در گرو نگاه مهرآمیز شما بود.

لیکن ما در معرض تهاجم طاغوت بودیم، طاغوت آنچه را که از ما به یغما نبرده بود به چنگال مسخ و تحریف سپرده بود. حضور تو در دل‌های ما حضوری مستمر و مدام اما دیگرگونه بود که طاغوت همه چیز را قلب کرده بود.

از تو در ذهن ما تنها مظلومیت بود و بس و این اگر چه بُعدی از منشور وجود تو بود ولی بی تردید همه چهره و شخصیت تو نبود. از مواهب انقلاب این بود که به ما چشم دیدن داد و دل فهمیدن و اندیشه ساختن.

انقلاب آموختمان که نگاه به گذشته برگردانیم و تاریخ را دوباره ورق بزنیم و با گذشته ها دیدار تازه کنیم.

انقلاب آموختمان که با نگرش که شایسته انقلاب است به گنجینه های

ارزشمند تاریخمان رجوع کنیم و گرد تحریف از چهره های قدسی و ملکوتی عزیزانمان بزداییم.

انقلاب آموختمان که تاریخ را دوباره بخوانیم.

و در این نگاه مجدد بود که ما تو را ای زینب بزرگ! باز یافتیم، قدری از ابرهای متراکم ابهام را کنار زدیم و نور و گرمی خورشید وجود تو را با دل‌های منجمد از سرمای طاغوت لمس کردیم و تازه آن زمان فهمیدیم که چرا طاغوت در مسخ و تحریف چهره‌هایی چون تو آنگونه اصرار می‌ورزید.

یک بُعد منشور وجود تو آزادگی بود و طاغوت زنان را در بند می‌خواست، تو آزاد بودی و طاغوت زنان را برده می‌پرورید.

زنی مطلوب طاغوت بود که چون موم در چنگال رذالت او، به هرگونه که او می‌خواست در آید.

او زنی می‌خواست که از خود هیچ نداشته باشد، چشم به الگوهای او بدوزد و هرگونه که او اراده می‌کند خود را بسازد. این نبود و از این فراتر بود.

او زنی می‌خواست که چون عروسک خیمه شب بازی پای در بند او داشته باشد تا او به هرکجا که اراده می‌کند بکشاندش.

او به زن به مثابه کالا چون کالاهای دیگری می‌اندیشید.

او زن را برای معامله می‌خواست و برای فریب.

آری تو آزاد بودی و طاغوت زنان را برده می‌طلبید.

بُعد دیگر منشور وجود تو این بود که تو بنده بودی و طاغوت آزاد می‌طلبید.

رمز آزادگی تو در بندگی خدا بود و راز بردگی اینان در آن آزادی که طاغوت برایشان تدارک کرده بود.

آزادی از قید اخلاق،

آزادی از بند فضایل،

آزادی از حیطة اسلام،

آزادی از قید تمامی مسئولیتها و رسالتها،
و نهایتاً آزادی از چهارچوب انسان بودن و زنده بودن.
طبیعی بود که طاغوت تو را از اندیشه زنان دور نگاه دارد و چهره ات را با
پرده مسخ و تحریف بیوشاند.
تو اگر وارد میدان می شدی جایی برای خودنمایی طاغوت نمی ماند، چنانکه
شدی و نماند.
در چهره تو رنگ بندگی خدا بود و آنچه طاغوت می طلبید بندگی هر چه جز
خدا بود.
وقتی بندگی خدا را از انسان بگیرند به هر منجلابی سوقش می توانند داد، به
هر سویی که بخواهند می توانندش کشید، آنچه تو زینب! در طول زندگی و در
اوج زندگیت در عاشورا کردی همه از سر بندگی بود.
بندگی بود که رسالتی چنان عظیم بر دوش تو نهاد و بندگی بود که تو را توان
تحمل آن همه داد.
در ظلمت حاکمیت طاغوت زنان اگر در حصن حصین بندگی خدا بودند لکه
هیچ ننگی بر دامنشان نیم نشست و گزند هیچ سلطه ای آزارشان نمی داد.
اگر خورشید تو در ظلمت طاغوت می درخشید و زنان اگر چهره تو را آنگونه
که تو بودی در آن ظلمت جهل و ستیر می توانستند دید، گوهر زن بودنشان به
یغمای شب پرستان نمی رفت.
و دیدیم و دیدند عالمیان که وقتی با دم مسیحایی امام ابرهای ابهام و
تحریف از چهره ات کنار رفت و با همت امت ظلمت تارانده شد چه غلغله ای در
میان زنان افتاد و چه شور و شعله ای در جان بانوان درگرفت.
زنان ظرفیت وجود خویش را در دست گرفتند و به میعاد روشنی آمدند و هر
چه نور در وجودشان می گنجید از تو امانت گرفتند.
مادران از تو وام صبوری گرفتند و استقامت آموختند.

هر نوجوان و جوان دسته گلی را که روانه میدان می کردند طاق از تو می خواستند و بر کوه استواری تو تکیه می زدند و هر پاره جگری را که بر سر دست می گرفتند با تداعی صبوری تو خود را دلداری می دادند و حتی از ناچیزی هدیه احساس شرم می کردند.

مادری که در جنگ چهار جوان به خدا هدیه کرده بود می گفت:

- من و این چهار جوان کجا و زینب و آن هدایای گرانقدر کجا؟ این بار یک لحظه از عاشورای زینب است که بر دوش سالهای عمر من تقسیم شده است، مصیبت آن بود که زینب کشید و صبوری آنکه زینب ورزید.

آری، مادران شهید - این خانواده های خداوند - هرچه صبر از تو وام گرفتند و هرچه استقامت از تو آموختند و دخترانمان که سرمشق عفت و حیا و نجابت زنان معاصر شدند همه چشم به نگاه تو دوختند.

تا حیا و نجابت آموختند رایحه بهاری انقلاب که در مشامت پیچید و خزان دیر پای طاغوت که واپس گریخت و چشمشان که بر زلال دریای نجابت تو افتاد سراسیمه از چنگال برکه های عفن طاغوت به سوی تو گریختند و مرجان مهجور نجابت را از ژرفای دریای تو گرفتند.

و زنانمان که سرمشق فداکاری و اسوه و ایثار شدند میوه ایثار از درخت کهنسال تو گرفتند.

جانبازیت، فداکاریت و هزار بار شهادتت در روز عاشورا و پس از عاشورا گستره بی انتهای ظرفیت زن را به زنان تاریخ نشان داد و به زنان ما نیز نشان داد که آسمان ایثار تا اوج طیران زینب گسترده است و سکوی پرش از آن همه است و هرکس به هر میزان که خود را از وابستگیهای زمینی سبک تر کند در پروازهای آسمانی مقام برتری خواهد یافت و به زینب نزدیکتر و مقربتر خواهد گشت.

و زنان ما اکنون با شناختی که از تو کسب کرده اند دریافته اند که تو اسوه ای

و فرزند اسوه ای و هر چه هست در نزد شماست.

با بودن تو و با داشتن تو، چشم به هر سو گرداندن، هر زمین را کاویدن و هر زمانی را جستجو کردن به انحراف رفتن است و غفلت از آب حیات.

زنان ما با آنچه از تو شناخته اند دریافته اند که زن کالا نیست، هدف از آفرینش زن بازیچه بودن نیست و نهایت زن حتی مردانگی نیست، میدان و عرصه کمال زن آنچنان گسترده است و الگوهای خدادادی زن آنچنان روشن و منیر که توجه و توسل به الگوهای بیگانه نه تنها نیازی نیست که به خطا رفتن است و راه انحراف پیمودن.

زنان ما با داشتن زینبی چون تو از هر چه الگو و اسوه و سرمشق بی نیازند، چشم به افق تابناک تو دوخته اند، پا جای پای تو می نهند و پروازی چون تو را در آسمان رضای خداوند آرزو می کنند.

فصل شانزدهم

دیدار با زینب

خواهرم!

بگذار اول گریه هایم را بکنم، غریبانه در کنار توی غریب ضجه بزنم. نگو سلامت کو، بگذار زار بزنم، بگذار گریه کنم، هوار بکشم.

این زخم، زخم کهنه است. این بغض، بغض چند ساله است. این زخم اگر درکنار تو سر باز نکند، این بغض اگر با تو به گریه ننشیند، پس کی، کجا بروز کند؟

نگو چرا رعایت ادب نکردی،

نگو چرا بی اذن دخول وارد شدی.

نگو چرا دیوانه وار و سراسیمه دویدی! سر بر ستون ضریح نهادی و زار زدی.

چه می کردم؟ تو بگو چه می کردم؟ صاف و مؤدب می ایستادم و می گفتم:

- السلام علیک یا بنت فاطمه الزهرا!...

می شد چنین کرد؟ این شاید برای کسی که به تو تنها به عنوان یک اسوه انقلابی مقاوم فکر می کند مقدور باشد. اما برای کسی که زخم هجران سالیان سخت را بر جگر دارد،

برای کسی که بغض نهفته امتی گلویش را می فشرد،
برای کسی که هرچه زخم، به یاد تو خورده است،
برای کسی که هرچه برادر به یادواره تو فدا کرده است،
برای کسی که هرچه استقامت به پیروی از تو کرده است،
برای آنکه هرچه سکوت از چشمهای تو به ارمغان گرفته است،
برای آنکه هرچه فریاد از حنجره تو به امانت برده است،
برای آنکه در هجران تو خون گریست است، در کنار تو آرام و قرار مقدور
است؟

پس حق دارم گریه کنم!؟
و تازه اگر هیچکدام از اینها نبود باز دیدار تو آرام و قرار از دل می ربود. پس
بگذار گریه کنم، آنچه بر شما در کربلا گذشت و در شام، جراحی است هنوز بر
جگرهای شیعیان ما.
و این زخم جاودان، زخم جاودان تا خداست.
اما گهگاه و چه می گویم، همیشه و هرگاه که نام مبارکت بر زبان دوستی
جاری می شود، زخم کهنه سر باز می کند و از چشمان از اشک به خشکی
نشسته و از گریه تهی شده خون تازه جاری می شود.
پرسیدند:

- از صاحبمان و ولی امرمان و امید زیستنمان و بهانه ماندنمان این گریه های
مدام، این ناله های هرگاه و این ضجه های بی گاه و این صیهه های هرازگاه از چه
روست، مصیبت حسین با تو چنین کرده است؟
فرمود گریه آلود:

- که اگر با حسین هم بگویم خون خواهدگریست.
پرسیدند:

- دستهای بریده عباس با تو چنین کرده است؟

فرمود ناله کنان:

- که اگر با عمویم عباس هم بگویم دستهای بریده بر سر خواهد کوفت.

پرسیدند:

- غل و زنجیرهای سخت بر پوست و گوشت و استخوان سجاد فغان تو را برآورده است؟

فرمود ضجه زنان:

- که سجاد نیز عمری بر این مصیبت گریسته است.

پرسیدند:

- پس این چه اندوه جانسوزی است که آسمان و زمین را درهم پیچیده است؟ مگر نه همه در طول تاریخ برای عاشورا گریسته اند؟ این چه مصیبتی است که کربلاییان را نیز به گریه واداشته است؟
آهی کشید آقایمان و سیدمان که کوه ها را لرزاند و جگر سخت ترین صخره ها را سوزاند و فرمود:

- عمه ام زینب... مصیبت مضاعف زینب، اسارت زینب...

«السلام علیک یا ام المصائب، یا زینب!».

پس نگو چرا گریه می کنی!

ای داغدار هر چه مصیبت! ام المصائب! زینب بزرگ!

مگر یادمان رفته است وقتی که طلوع سر مبارک برادر را بر کنگره های نیزه دیدی چه کردی؟

مگر تو نبودی که همدردی برادر را، سر بر ستونهای کجاوه زدی؟

مگر سلامت سر خویش را تاب آوردی آنگاه که سر خونین برادر را بر بام نیزه ها لغزان یافتی؟

آن خون که مقنعه ات را گرفته بود و از زیر کجاوه ات بر زمین می ریخت، خون که بود؟

تو که روی دخترکان یتیم را هم از دشمن پوشاندی، چه مصیبتی عنان از کفست ربود که دشمنان خون جبین تو را در زیر سم ستوران دیدند. سلام بر تو! سلام بر زنی که دشمن خون سرش را بر ستونهای کجاوه دید ولی تضرعش را ندید!

مگر نه ابراهیم خلیل پیش از تو گریست؟

مگر نه داغ تو جگر نوح را سوزاند؟

مگر نه اسارت آتش به جان موسی زد؟

«وَبَكِيَ لِمَصَائِبِهَا إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ وَنُوحَ وَمُوسَى الْكَلِيمَ.»

و مگر نه خداوندی که به شهادت حسین عاشقانه می نگریست اسارت تو کوه های خشمش را لرزاند و اقیانوس آرام صبرش را متاظم کرد؟

«وَعَظَبَ بِسَبَبِهَا الرَّبُّ الْجَلِيلَ.»

پس بگذار گریه کنم ای حامی ولایت مظلوم!

همسنگر امامت معصوم!

یا تالی المعصوم!

و چگونه آرام بگیرم بر مصیبتی که حتی سمهای اسبان را از اشک چشمانشان تر کرد.

«وَرَأَى النَّاسُ دُمُوعَ الْخَيْلِ تَنْحَدِرُ عَلَى حَوَا فِرْهَا عَلَى التَّحْقِيقِ...»

«اسلام علیک ما من نطحت جبینها بمقدّم المحمل، اذارات راس سید الشهداء و یخرج الدّم من تحت قناعها و من محملها، بحیث یری من حولها الأعداء.»

اگر ندیده بودیم که علی با تو دردانه خویش چه می کرد،

اگر ندیده بودیم که حتی برای زیارت قبر پیغمبر، حسن و حسین را - دو

برادر - از پس و پیش به همراهت می فرستاد و تو را شبانه راهی زیارت می کرد

که مبادا چشم هیچ نامحرمی به هیأت مقدس تو بیفتد،

اگر ندیده بودیم این همه را، شاید بدن کبودت از زخم تازیانه ها اینگونه خاکسترمان نمی کرد.

و آنگاه که بر شتر بی جهاز آن سان سوارت کردند، این جمله را هرگز نمی گفתי که:

«**اخی اباالفضل، انت الذی رکبتنی إذا اردت الخروج من المدینه**».

برادرم! اباالفضل به هنگام خروج از مدمیه تو بودی که مرا بر مرکب بنشانی...

عمه جان! می دانی که این کلام تو با جگر ما چه کرد؟

عمه جان! زینب! چشمی بر مصیبتهای شما گریه می کند و چشمی بر حلم تو.

چشمی نگاه تو را گریه می کند و لرزش قلب تو را بر پیکر مظلوم عریان به

خاک غلطیده برادر، و چشمی دیگر باز، نگاه حلیمانه و عارفانه تو را و قلب

استوار تو را و نیز کلام شکننده تو را به ابن زیاد که: «**ما رأیت الا جمیلاً**».

چشمی بر این کلام تو می گرید در مصیبت حسین که «**وا حزناه علیک یا**

اباعبدالله» و چشمی دیگر بر این حلم تو که: «**وإلی الله المشتکی**»!

کسی پیکر خون آلود برادر حسین را بر خاک نظاره کند، بی عمامه و عبا و

رداء و اعضای تکه تکه شده، و تنها جدش را به شهادت بطلبد؟ و تنها به خدا

شکایت کند؟... الله اکبر!

خواهر ببیند که «**هذا حسین بالعراء مسلوب العمامه و الردء، مقطع الأعضاء**»

و... و فقط بگوید: «**وإلی الله المشتکی**»!

«**السلام خلیک ایته البعیده من الأوطان، السلام علیک ایها الأسیره فی**

البلدان، السلام علیک امتها المتحیره فی خرابه شام».

سلام بر توای بانوی غریب دور از وطن، سلام بر توای اسیر شهر به شهر و ای

زندانی وادی به وادی، سلام بر تو ای که در خرابه شام مسکن گزیدی. سلام بر

تحیر تو به هنگام دیدن سر برادر و سلام بر تسلط تو.

سلام بر صبر تو و سکوت تو و فریاد تو و قنوت تو!

سلام بر تعبد تو!

سلام بر آخرین کلام حسین با تو!

« یا اختاه! لاتنسائی فی نافله اللیل »،

خواهرم در نماز شب فراموشم نکن!

سلام بر ملتسم دعای حسین!

سلام بر نمازهای شبانه بی انقطاع تو!

سلام بر نماز شب نشسته عاشورای تو!

و سلام بر روح بزرگوار تو، مسجود فرشتگان آسمانها، « صلی علیک ملائکه

السماء »،

سلام بر تو ای پیامبر عمیقترین ایثار و ای جلوه گرامی ترین انفاق. کردار عاشورای تو برای همیشه انگشت تحریر تاریخ را بر دهان چفت کرده است. همراهیت با برادر، بر زمین چکیدن با قطره قطره خون هر شهید، تحملت، استقامت، سکو، تن، فریادت، خلوص، عشقت، معرفت، توحیدت، ارادتت، ادب، بصیرت، یقینت، صبر، رضایت، شکر، حیات، صدقت، تواضع، امیدت، فتوت، زهدت، خشوع، تهذیب، توکلت، تفویض، تسلیم، صفایت، سرورت، تفکرت و اعتقادات و جودت و سخایت و حجاب و عفت و... همه و همه شگفتی تاریخ را برانگیخته است.

و هر کدام از صفات متجلیت در عاشورا، کتبی را در منازل سلوک رقم زده است آنچنان که تاریخ راسخانه به این اعتقاد قایل آمده است که اگر هر کدام از صفات تو را خداوند در انسانی کامل متجلی می ساخت و حضورش را تا دقایق آخر اسارت و پس از آن تضمین می فرمود محال بود که این هزار انسان کامل، ذره ای از عظمت و شکوه تو را در آن روز بتوانند تبیین و تداعی کنند. اینها همه شگفتی تاریخ را سبب شده اند، اما آنچه تاریخ را از ثبت وقایع عاشورا عاجز نموده است یک اعجاز توست در کربلا.

تردید نیست که خدا نه تنها به تماشای عاشقانه عاشورا ایستاده بود که ملائک و آفرینش را برای نگرش این شکوه بسیج کرده بود.
روز عاشورا را روز فخر خداوند، و روز اثبات مدعی «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» بود.

انبیاء همگی چشم تواضع به رفتار تو در کنار حسین دوخته بودند، خداوند رحمن ذو الجلال، انبیاء و فرشتگان و برترین زنان و مردان تاریخ هم چه می دیدند که: هر شهید که از فراز اسبی بر زمین می غلطد، هر جوان و کودکی که شهادت را در آغوش می کشید زینب (سلام الله علیها) بی درنگ سرش را به دامن می گیرد و خون از چهره اش می سترد. همگی می دیدند که بر جنازه علی اکبر حسین، زینب افتاده است و فریاد «وا اماه» او هر شئی را عرش را به لرزه درآورده است.

در شهادت علی اصغر بی تابی فراران مادر بر قلب زینب تنها چنگ می زند، زینب بر جنازه فرزند برادش فریاد «وا اماه» سر می دهد و این حسین است که او را از جنازه فرزند خویش بلند می کند و التیامش می بخشد و به آرامش دعوت می کند.

حسین اشک شهادت فرزند خویش از چشمان عمه می سترد.
مگر زینب دو شاخه شمشاد، دو صنوبر، دو سرو، دو آلاله، دو جوان به همراه
نیاوره است؟

مگر زینب آخرین فریاد جوانهای خویش را در بیکران صحرا نمی شنود؟
مگر زخم خوردنشان را، تکه تکه شدنشان را و جان دادنشان را از روزنه های
خیمه نمی بیند؟

چرا گام از خیمه بیرون نمی نهد،
چرا سر جوان و فرزند خویش را به دامن نمی گیرد؟
کجاست عواطف مادری این زن؟

چرا فقط حسین بر بالین این دو شهید زانو می زند؟
همو که شهادت فرزندان حسین برادر، حسین امام را آنچنان ضجه می زند
که حسین را بی تاب می کند و نگران ایستادن نبض او.
همو که مهربانی تمامی مادران را یکجا در بوسه ای خلاصه می کند و نثار
پیشانی. برادر زاده،

چرا بر جنازه فرزند خود حتی حاضر نمی شود؟
کجاست مادر عون و محمد؟!...
به عظمت خداوند سوگند، مرا توان و ژرفای درک این عظمت نیست، چه
رسد به بیان آن. فقط کاش می دانستم که خدا با مشاهده این صحنه چه کرد،
کاش می دانستم که باد، خاکستر قلب فرشتگان را در احترام دیدار این
شکوه به کجا برد؟
و کاش لبخند رضایت فاطمه مادر را و نگاه افتخار آمیز پدر، علی را در این
لحظه، نقاش آفرینش به تصویر می کشید!

فصل هفدهم

حجت بر تمامی زنان

« یا اختاه! یا ام کلثوم! و انت یا فاطمه و انت یا رباب، انظرن اذا انا قتلت فلا تشفقن علی جیبا و لا تخمشن علی وجها و لا تقلن هجرا ».

خواهرم! ام کلثوم! و تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای رباب، توجه کنید! من که کشته شدم گریبان چاک مزیند و صورت به ناخن مخراشید و سخنان بیهوده بر زبان نیاورید.

اگر حسین (سلام الله علیه) بی خانواده به میدان رفته بود،

اگر فرزند و عیال و خانمان را در مأمنی رها کرده بود،

اگر کسان خویش را از زنان برای رهایی از چنگال ددمنشان به معرکه وارد نکرده بود، بی شک آسایش زنان حرم، حرم او، حرم پیامبر و خدای او تضمین گشته بود. بی تردید اسارت سرنوشت محتوم سیدات و مکرمات نبود، در مجلس یزید حرف از اسارت سکینه دردانه حسین بر زبان گرگان نمی رفت، سر مبارک حسین، جان سه ساله شیرین سخنش رقیه را در آغوش نمی کشید، دو غنچه نو شکفته دو کودک خردسال از اسب به زیر نمی افتادند و استخوانهای ترشان در زیر سم ستوران خرد نمی گشت.

زینب (سلام الله علیه) سر بر ستون کجاوه نمی کوبید و خون جاری از زیر مقنعه اش تا به زمین نمی رسید.

قطعاً کوفیان و شامیان نامرد اسارت حرم پیامبر را شادی و هلهله نمی کردند، مسلماً دست جنایت پیشه ای برای دادن صدقه به بنات رسول الله دراز نمی گشت،

هیچ سنگی از هیچ بام و دری بر حریم خداوند نمی نشست، زنجیرهای گداخته از آفتاب سوزان تا عمق استخوان ذخیره حسین - زین العابدین - نفوذ نمی کرد.

همسر حسین پس از تحمل عطش سوزنده روزهای بیابان با دیدن آب چشم بر نمی گرداند و عطش حسین را فغان از جگر بر نمی کشید.

دختر و خواهر و همسر و زنان حسین (سلام الله علیه) برخورد چوب را با دندان های معشوق رسول الله - همان دندانهایی که پیامبر به دهان مکیده بود - به چشم نمی دیدند،

یقیناً گوش و گوشواره به یغمای ملعونان نمی رفت، آتش بر دامن کودکان و بر جگر زینب نمی نشست، و بالاخره آن فجایع که دل صخره ها را لرزاند و آتش را بر قلب کوه ها زد و بغض فرشتگان آسمان را ترکاند و جن و انس را داغی جاودان بر جگر نهاد، با این شدت و حدت به وقوع نمی پیوست.

هر چند اینها که گفتیم و آن همه که نگفتیم و شنیده اید، نمی شد ولیکن: «ان الله شان يراهن سبابا».

اگر چنین نبود رسالت حسین نیمه کاره مانده بود و زنان و کودکان عالم در تاریخ بی اسوه و معلم و برنامه و سرمشق.

اگر حسین (علیه افضل صلوات المصلین) چنین نکرده بود و حتی پیام مقدس او در میان نعره های سبعمه دشمن گم نمی شد - که می شد - او تنها به

مردان تاریخ پیام داده بود و زنان و کودکان خداجوی و فطرت پوی تاریخ و خانواده های همان مردان که با ظلم به ستیز می ایستادند می ماندند که تکلیفشان چیست و چه بایدشان کرد.

و اکنون رشادت زینب، صبر رقیه، استقامت سکینه و همراهی حسین و فریاد ام کلثوم و... حجت را بر تمامی زنان تاریخ تمام کرده است و هیچ کس را هیچ بهانه بر جای ننهاده است.

فصل هجدهم

صلای ولایت

اسلام علیک یا علی بن موسی الرضا!

اسلام علیک یا معین الضعفاء والفقرا...

اسلام علیک ایها الصدیق الشہید...

سلام بر تو ای نور خدا در ظلمت وحشتناک زمین!

سلام بر تو ای استوانه استوار دین!

سلام بر تو این چشمه یقین!

سلام بر تو ای آیت مبین!

سلام بر تو ای حصن حصین!

سلام بر تو ای شورآفرین!

سلام بر تو از وارث آدم، وارث نوح، وارث ابراهیم!

سلام بر تو ای وارث موسای کلیم!

سلام بر تو ای وارث عیسی روح الله!

سلام بر تو ای وارث محمد حبیب الله! (صلی الله علیه وآله)

سلام بر تو ای وارث علی ولی الله! (علیه اسلام)

سلام بر تو ای وارث فاطمه، وارث حسن، وارث حسین (سلام الله علیهم)
اجمعین.

سلامی به خلوص ایثار مادرانمان و به صداقت خون جوانانمان و به عمق مهر
پیرانمان.

شهادت می دهیم که شما آفرینش را هدف و غایتید، خلقت را رازید، تکوین
را رمزید و عصمت و طهارت محضید.

شهادت می دهیم که شما بهانه خلق زمین و آسمانید و ولی خدا در هر لحظه
و آنید و حجت خدا در جهانید.

از آن زمان که تو در نیشابور سر از کجاوه برون آوردی و به کرشمه ای آتش
شوق بر جگر سوخته خلاق عاشق زدی و صلاهی توحید سر دادی و آن را مأمن و
پناهگاه محکم و خدشه ناپذیر خواندی و راز ورود به این قلعه را فاش کردی که
تویی.

از آن زمان ما خورشید ولایت تو را در سرزمین قلبهای خویش همیشه در کار
طلوع یافتیم و حیات را بی حضور تو در سرزمین خویش ناممکن فهمیدیم.
عشق ما به این خاک، تنها از این روست که تو در آن آرمیده ای و پیوند
ناگسستنی دل ما به این فضای ملکوتی از این جهت، که تو در آن تنفس می
کنی و رایحه شوق آفرین تو در آن می پیچد.

چه کسی می گوید که ما بی حضور تو توان برخاستن داشتیم؟

چه کسی می گوید که ما بی استشمام بوی تو، راه به حقیقت می بردیم؟

چه کسی می گوید که ما جز در پرتو تابناک تو، جستن خداوند را می
توانستیم؟

ما هنوز الله اکبرهای تو را با سر و پای برهنه در نماز شورآفرین عید، از یاد
نبرده ایم. همان طنین گرم ناله های غریبانه و مظلومانه توست که ما پا برهنگان
و مظلومان در این جهان بزرگ را توان ایستادن چنین بخشیده است.

ما از تو آموخته ایم که هر جا دشمن، لباس فریب بر تن کرد، جامه خدعه پوشیده، نقاب نیرنگ بر چهره آویخت، بر پستی مکر تکیه زد و بر تخت حيله نشست، با نوای اعجاز آفرین «الله اکبر» لباس فریب را بر تنش بدریم، جامه خدعه را بر اندامش پاره کنیم، نقاب نیرنگ را بر چهره اش بشکنیم، پشت و رویش را هویدا کنیم. از تخت حيله اش به زیر افکنیم، به رسوایش بکشانیم و به عزایش بنشانیم.

اینک از تو می خواهیم عاجزانه و مصرانه - که دستهای متبرکت را به دعا برداری و از خدا بخواهی - به حقی که از خدا بر شماست و از شما بر خدا، که آن لیاقت به ما عنایت فرماید که سلام مقدس و ملکوتی تو را بر بالهای خونین مان به جدت حسین (سلام الله علیه) برسانیم و همچنان که با الهام از حضور روحانی تو و با یاری مستقیم تو ریشه حاکمیت طاغوت را در خاک خویش خشکاندیم، گرد کفر و الحاد و شرک را از مرقد مطهر حسین (سلام الله علیه) بزدايیم.

فصل نوزدهم

زخم کهنه

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا...

اشهد النک قد اقامت الصلوه و...

این چه ظلمی است که بر تو رفته است و دشمن با تو چه کرده است که ما از وراى صدها سال وقتى در کنار ضریح عشق آفرینت زانو مى زنیم باید شهادت دهیم که تو امر به معروف و نهی از منکر بودی!

این چه شهادتی است که مظلومیت تو در آن موج می زند!

مگر نه تو خود نماز مجسم بودی؟

مگر نه نماز در دستهای تو قامت می بست؟

مگر نه قیام و قعود جهان چشم و گوش به مکبر مژگان تو دوخته بود؟

مگر نه سجود تموج دل دریایی تو بود؟

مگر نه معروف، رضای تو بود و منکر، خشم و غضب تو؟

مگر نه شما جایی میان خالق و مخلوق بودید و واسطه فیض؟

«نزلونا عن الربوبیه و قولوا فینا ما شئتم»، مگر کلام شما نبود؟

پس چیست راز اینگونه سلام گفتن بر تو؟

راز شهادت به اقامه نماز تو و ایتای زکات تو؟
راز شهادت به عبادت تو تا رسیدن به سر منزل یقین؟
توان برگرفتن این مَهر، توان گشودن این راز در دستهای ما نیست.
اما پیداست هم که این راز، تنها راز تو نیست. راز پدران توست و راز فرزندان تو.

سرچشمه این راز زلال در محراب مظلومیت علی است (علیه اسلام)، آنجا که شهادتش در محراب مردم مرعوب و گنگ را به تعجب و ا می دارد که مگر علی نماز می خواند؟

و این راز از جنس همان رازی است که با جگر سوخته اما حسن (علیه اسلام) به طشت می ریزد اما هیچ دلی نمی لرزد و هیچ اشکی نمی ریزد.

و این راز از سنخ همان رازی است که وقتی عشق رسول الله بر سر نیزه ها خارجی معرفی می شود هجوم بی رحمانه سنگ از بامهای جهالت و کنگره های قساوت بر هویت خورشید تکرار می گردد.

و این همان رازی است که در گریه های سجاد موج می زند.
و این همان رازی است که اما باقر جوان را بی هیچ دغدغه عکس العملی از میان مردم می رباید.

و این همان رازی است که همه عمر صادل آل محمد را به محو گذشته های محرف و غبار آلوده صرف می کند.

و این همان رازی است که بر جنازه ستم کشیده اما صابر (علیه اسلام) فریاد می کنند: «هذا اما الرافضه»!

دشمن چه کرده است با شما آل الله؟
چه تصویری از شما در ذهن عالمیان کشیده است که ما شیعیان هم از و رای
صدها سال باید به نماز خواندن و زکات دادن شما گواهی دهیم؟
این است که در زمان ولادت تو هم که ولادت عشق است و تجلی اسماء

حسنای خداوند بر زمین، اشک چشمهایمان خشک نمی شود و سنگینی غم
جانمان کاستی نمی پذیرد.
خدا ظهور قائمتان را نزدیک فرماید تا این زخم کهنه چند ساله را مرهم و
درمانی جانانه باشد.
آمین.

فصل بیستم

خدا کند تو بیایی

از عمق ناپیدای مظلومیت ما، صدایی آمدنت را وعده می داد.
صدا را، عدل خداوندی صلابت می بخشید و مهربانی گرما می داد.
و ما هرچه استقامت، از این صدا گرفتیم و هرچه تحمل، از این نوا دریافتیم.
در زیر سهمگین ترین پنجه های شکنجه تاب می آوردیم که شکنج زلف تو
را می دیدیم.
درکشاکش تازیانه ها و چکاچک شمشیرها، برق نگاه تو تابمان می داد و
صدای گامهای آمدنت توانمان می بخشید.
رایحه ات که مژده حضور تو را بر دوش می کشید مرهمی بر زخمهای نو به
نومان بود و جبر جانهای شکسته مان، دردها همه از آن رو تاب آوردنی بود که
آمدنی بودی.
تحمل شدائد از آن رو شدنی بود که ظهورت شدنی بود و به تحقق پیوستنی.
انگار تخم صبر بودیم که در خاک انتظار تاب می آوردیم تا در هرم خوشید تو
به بال و پر بنشینیم.
سنگینی بار انتظار بر پشت ما، سنگینی یک سال و دو سال نیست، سنگینی

یک قرن و دو قرن نیست. حتی از زمان تودیع یازدهمین خورشید نیست. تاریخ انتظار و شکیبایی ما به آن ظلم که در عاشورا بر ما رفته است برمی گردد، به آن تیرها که از کمان قساوت برخاست و برگلولی مظلومیت نشست، به آن سم اسبهان کفر که ابدان مطهر توحید را مشبک کرد. به آن جنایتی که دست و پای مردانگی را برید.

از آن زمان تاکنون ما به آب حیات انتظار زنده ایم، انتظار ظهور منتقم خون حسین.

تاریخ استقامت ما از آن زمان هم دورتر می رود، از عاشورا می گذرد و به بعثت پیامبر اکرم می رسد. هم او در مقابل همه جهل و ظلم و کفر و شرک و عناد و فساد که جهان آن زمان را پوشانده بود وعده می فرمود که کسی خواهد آمد. نامش نام من، کنیه اش کنیه من، لقبش لقب من، دوازدهمین وصی من خواهد بود و جهان را از توحید و عدل و عشق و داد پر خواهد فرمود.

اما تاریخ صبر و انتظار ما به دورترها برمی گردد، به مظلومیت و تنهایی عیسی، به غربت موسی، به استقامت نوح و از همه اینها گذر می کند تا به مظلومیت هابیل می رسد!

انتظار و بردباری ما را وسعتی است از هابیل تاکنون و تا برخاستن فریاد جبرئیل در زمین و آسمان و آوردن مژده ظهور امام زمان.

آری و در آن زمان هستی حیات خواهد یافت، عشق پر و بال خواهد گشود و در رگهای خشکیده عالم، خون تازه خواهد دوید. پشت هیولای ظلم و جهل با خاک، انس جاودان خواهد گرفت، شیطان خلع سلاح خواهد شد، انسان بر مرکب رشد خواهد نشست و عروج را زمزمه خواهد کرد.

پایان

و من الله التوفيق

ساعت : ۱۶/۲۶

روز : پنجشنبه

۰۶ / بهمن ماه / ۱۴۰۱

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.bagheminoo.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

کتابخانه خدای